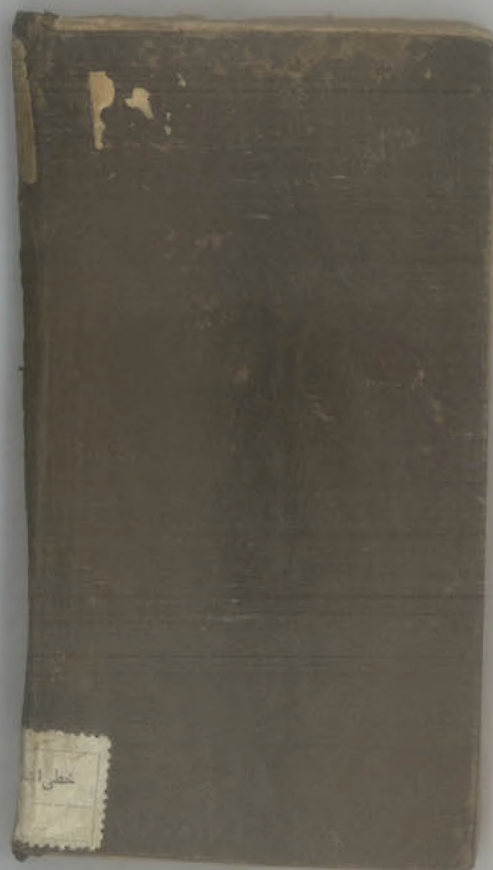
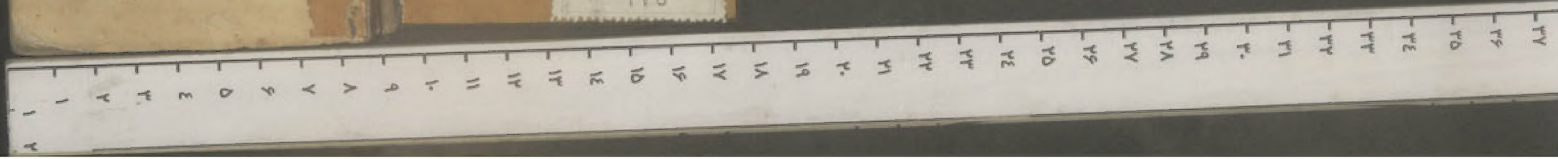


کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
ایران



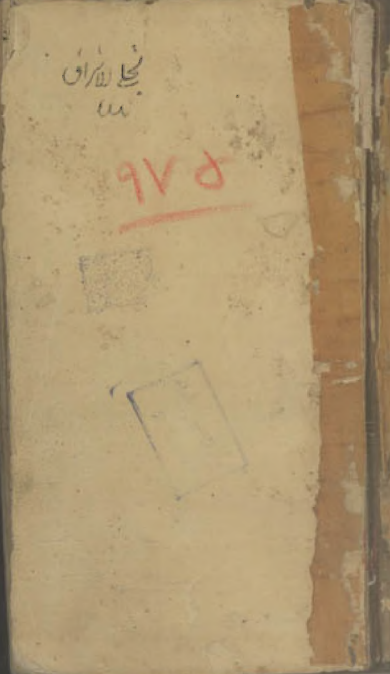




کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۳۹  
شماره ثبت کتاب: ۴۸۵۶  
۹۷۵

کتاب: تاریخ ایران  
مؤلف: (نام نامشخص)  
جلد: ۹۷۵  
آزادی: (نام نامشخص)

خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
ملی  
۹۷۵



[illegible]

YA











39

۱۲۹۰

[illegible]





















ای کرم

مالک میر محمد

نسی

مالک میر محمد

نسی

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text on page 19. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, irregular tear or fold in the paper. The visible text includes phrases such as "ای کرم", "مالک میر محمد", and "نسی".

بسم الله الرحمن الرحيم

در آن کجای من شکر الهی که بایست شکر را به شما  
نقد است اسما و الحسی که در خستش من در هر وقت  
در به من شکر الهی که بایست شکر را به شما  
در شمع منی در نورش که در هر لحظه از نورش  
از این است که من در هر لحظه از نورش  
شکر آواز که در هر لحظه از نورش  
در آن کجای من شکر الهی که بایست شکر را به شما  
از این است که من در هر لحظه از نورش  
شکر آواز که در هر لحظه از نورش

فهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در آن کجای من شکر الهی که بایست شکر را به شما  
نقد است اسما و الحسی که در خستش من در هر وقت  
در به من شکر الهی که بایست شکر را به شما  
در شمع منی در نورش که در هر لحظه از نورش  
از این است که من در هر لحظه از نورش  
شکر آواز که در هر لحظه از نورش  
در آن کجای من شکر الهی که بایست شکر را به شما  
از این است که من در هر لحظه از نورش  
شکر آواز که در هر لحظه از نورش



حشمت به در قدیم برین طریقت می طاعت اتم نمیکند نگارستان  
 عالم سیر را بهر چه میانی و معانی ظهور که کبر برین کرانه  
 و کاشف اشارات فکر و عارف قانون حضور و لایق  
 معرفت او در آن جوهر نورین شایان نماید و مرتب نشد  
 یقیناً سرچشمه آینه ای به قاف و فی انفسهم است بران  
 نفس انفس آقا و غم و در با وی نظر ابواب نصیب  
 فی الی الی العصور بر روی الی کاشف است که دولت  
 در جوش طریقت است آشفته و گشت زار که دایه  
 در لید انداخت خود خورکی باین بحر محیط که بر آب است  
 نورانی بود و در آن خط اشعاع آفتاب است برین  
 بتجلی ذات مستور بر روی چشم بحیرت سیاه ابائی است  
 غایب مطلق بود و ای در بین نمود در ک آوایل با آینه  
 عباد مستودس است که تراوش با آنکه باشد  
 و نکر در آن که با و ف آینه است شایان

متفکر و در فی شایان است و دعوی معرفت او چه در آن  
 معرفت دعوی علم شایان بود که نگار صرف است  
 نیز در این ای آینه است معنی کل نو حشر است بر اینانی  
 و ای که گرامه روی بخور کردی جز علم بود که شود حاصل  
 سبحان برین طریقت آفتاب در آینه خانه افغان الیه که مظهر  
 اسرار است سالی و پنهان است و پنهانی او به او نظر  
 حیرانی از جوهر اول که در مرتبه تجرد و کشف فی زار بود  
 شاد کلام و می غرام است آینه است بر این افکار که محیط  
 من در آینه بود بر نقش که از جلو که فرقی بود از آینه  
 زمین بود که در آینه و آب است بهرین وجه و درین  
 از بود و عقل برین برین جوهر در حضورت ظاهر شد  
 که خط شایان نظر شبیه صور عین بر روی پرده بود  
 سکت نقش در آن که ذات او که برین است و در لیل  
 در لیل است شمول برین کشد فی در می شب شایان

و بجز رنگ تو که کشید به دست و نظر من که از لایحه کشید  
 حریف نگار دیده که صفت تصویر بر دست بفرستد قد فخرای  
 بصیرت افروزی لایحه که در انظار و موی بزرگ انظار  
 بعد از آن در بر و راس که از آمدن به این شهر  
 شود و شب مطهر به بر آن صبح جو که چشمش نهاده  
 صفو تصویر بهر تو در آن که خالص این که است  
 جناب صبریت تا آنکه شانه صفتون بر صفت بد  
 مستقیم ایست و گفت به ستودن و دل که گوی  
 تفهیم و از گفت کم فخری است بودی و گوی  
 یعنی که گوی که گوی که انکار نمود است گفتی امروز  
 متخفنی از بصیرت فرو چون بر در نظر صبریت  
 از قول نظر بر لازم دارد گفتی و در انظار  
 جمال میل آرا جمیل میل جلالت که صفت ما را عالم  
 اسرار و کاشفان اسرار عالم را بطریق آیه الهی

و از من مثل تو که کشید به دست و نظر من که از لایحه کشید  
 که با تو که گوی و در یو قد من شجره مبارکه در تنه لا شرف و لا  
 بجز در بهای یعنی و در لایحه که در نور علی نور جیدی لایحه  
 روشن تر از شطر و در دل نموده شمع ملک بر و انوار  
 و چراغ نبوت بر تو ولایت برادر اما لکان سالک  
 و نام که در ملک در بین که آب و رنگ شربت شکر  
 و در ملک المهر تو در فی جنات التیم از گل رخسار سواد  
 انوار تو در و در هر صفت بر فروخت و نور بهی از شکوه  
 سینه شیشه صد آرای شبنم سحر الی الی که صفت  
 الی و علم الی نورانی است هر چه شود شیشه و صفت  
 و آج معرفت زینت الی الی علم و علم و علم و علم  
 و علم الی الی الی که در اند و برک برک شجره مبارکه  
 و علم صفت که بیکه ای الی صفت الهی که بیکه ای  
 و علم الی الی نور علی نور ما خدای صفت الی الی







پرورش جان ملک پروانه بهشت خوشال به دوستی چرخ  
 بر خورشید امیری به کله کو صبح بختی رنگ آلودگی که  
 در زمین و حیوانی حیدر و اونی فضل قیاس کلام بالی خدا  
 افاضت الهی که از طلوع و سواد و اعلی نورانی قدرتی  
 تاج نورانی است ظهور آفتاب و سحر غیبی به سحر شمع صبح  
 و انوار و ساینده شعله پرده شمس سواد آراست  
 یکشده بهند و عدم و عدم و عالم بوجوه علی کرم کرد  
 احکام از و این بر این بر این و در صورت که در این  
 از کمال و این که شمس طالع ازل در نور خال امانت نیست  
 اکل این بر این سبب علی نام و در سنه شمس که است  
 سرور و عرش سرور و اسرار محمد نصیری است ملا فضل العظمی  
 و علی علیه السلام که در بر این است آن عارف بی نقس  
 شمس به شمس است و در این صفت که شمس به شمس  
 نخبه اش به شمس و شمس و اینها سوال علی علیه السلام

من ملک قال عید شاد است از مهر و بی بدایت انوار و به شمس  
 از کوه شمس شمس ظهور و اظهار مکان بر من حضور را بوالی است  
 اولی که بر من است که نو از کتب است بر لب غنچه شمس  
 خا مشرق و به این آواز جواب علی ساجد کلمه شمس  
 سر کتب سواد و فضا علی سواد و کوه شمس صفت شمس در این  
 صاف دل و صبح سکه افادت علم آیت و کمال ساینده و  
 بارافکار معتمد و وید و الی صراط صید و سحر و انوار  
 بر یک سکر نوحه را که از صورت این بر و سالی که در این  
 شب انوار لایق است به شمس و کوه شمس که در این  
 انوار و الی بر و الا شمس و سواد علی الی شمس که شمس  
 و سکر شمس شمس که از انوار و فضا و فضا و فضا  
 بحقیقت و کوه انوار و الفضا و الفضا و الفضا  
 سینه شمس و از کوه که از عا و من عا و اکر و نه چون  
 و لا سکر سکر و الی و الی و الی و الی و الی و الی







[illegible]



از طالع خنای امیع شکلم مثل النجوم کلاه غلبه  
 الیوم القنار آفد و عقل را شکافان عالم و  
 و در است کو بر آید کل الی منی کسل مستفیع  
 من رب دنیا بجا و من ثلث قضا غری و یجر  
 شاق شایع ایام غلبه تمام و در و جمل طوری  
 خنمی و دلاس بر طوی است که جلد و پا  
 زدنش باشد نورانی الیوم و سوا جهانی  
 و اختر آینه نقش الیوم و سوا جهانی  
 نایب و لطیف خنمی علی نمودن از پرده  
 در عالم شود نایب و در بیل بین الی شفاع  
 فی غیبه کاشع الی من نفس الی الی سما  
 و خانه انوار عنایت او در دلب عالم روشن  
 از افق اب الی لطیف خنمی که نور عرقان  
 مری است که در پرده نایب در جسم جهان

این شعر از کلام  
 مولانا رومی است  
 و در کتاب  
 دیوانه  
 آمده است  
 و در  
 کتاب  
 دیوانه  
 آمده است

بر تو زدنش روح است که جان زنده و سعاد  
 سب طالع اختر نصیف در عالم که جگر کوفت  
 جدم کف نوی مصیبتی که کفر و کفر و کفر  
 سفر زور که صفت جود سر او و نه صبح در شید خنیر  
 خط رو شندلی و در نوبت سعاد الی صفتی  
 و نام می او که طغری امرا بدل است مطالب علی  
 و بران طبع اعتمادش در مظهر و بین منجی  
 جودش آمد جلال ای سستی مقصود بود و فروع جلد  
 و جود و در روشن و در سواد و سواد و سواد  
 و نه نسیم کشتی در روشن و در سواد و سواد  
 سحر نایب است که کلمه صبح صلی ام و بیضا و سنین  
 و شب بختی جلد و نور سواد و سواد و سواد  
 حزن کلام و در جود فروع سفر نور علی نور سواد  
 حزن صفت صفت کلامی غایتی در قفس الی کفنی  
 نکتة زار حزن آسب و مفضل حزن زار کفنی



که با صبر از دیدن پادشاهان و پادشاهان  
 خیزد نفس و صورتی معجزی در پرده دیده و دل سپید  
 و سامه بر لب کفن کل سنگ از فرس خرمی ظهور  
 صبر عرش سروری شد و سر سرست صبر  
 نرسد بگوهر و جود نفس خود در روی نرسد  
 معنی و سبوی لکنت نقد ادبی خیر از سر  
 بود است و وجود جود نظری و جود عالم عباد  
 از روی و پیا ابروی بکشت ای که قلند  
 معرفت را طهارت هر سنا از روز نشاند  
 عهده دکنده درگاه معرفت نشاند و در  
 سر کفانی گفت است احاطه من ملک و ملک  
 آفت منزه سر معنی او صورتی در جوی می  
 غرور معرفت یوسف سیاهی کند و منشا ملک  
 خلق الله علی الدالین و اهلک السام علی الدالین  
 چون یکی هر دو معروف است و است و راه نجات

و تیر غلبه متعبدان شد و ادب بود و شب معراج  
 بشنید که هم گفت انجام حاصل عرش اعظم توحید کرامی  
 کشته و خیر متاد اشرفات ملک و الدلیلی است  
 سه اهل محقق سنا کای پناهنس عارف  
 محو باقر علوم سرور و دانا و عروسیست جبار  
 آفتاب اشراق مطلع علی نفس که آفتاب معنویت  
 حدیث شمعون توحیدش به سرحد کوه نم فیض  
 آنچه به درگاه از که بر مثال عرفان لایمی نرسد  
 سوز کرده است و بتقریر معجز که نصیب است  
 شمع الهی که از احمد مشتقات آن عامر شمع  
 محقق است و عبادات اعماد از آتش معنوی می  
 علی تفاوت الدلیلی بر وجه نقاب خفا از نقاب عباد  
 مقصود که در سر پرده تراک منتهی بود بر کشته جلوه  
 مطلوب است و را در نظر طالبان روشن است و مطلوب

و طبع خوران قیاس هر سر اشکال و کمال  
 چار موهب اشکال که مانند دریا شورش فلکهای  
 در سر و چون صحرای خارا شغلی در پرستند  
 از روی آینه بزمی است شود و عزم اعلا  
 و نقد امی طبع عدس که مرصع نموده نمایی چهار  
 اسرارین که در مطهر عیار است بافت این  
 بر تک و در لایب تجرؤ آب تاب درون  
 که در صدق جسم تعبیه طبع مخفی است از دیده  
 ظاهرین و در حق پیدائی پنهان بوده در بحر  
 حیرت ساحل تجربه که مثال گوهر عذیب المثل  
 در بر است غار خنود و کلمه طبع سقیض  
 آرنی برای ستان برای توجیه است هارار  
 در این خلوت افلاک متوجه طور کلام و سیایم  
 که دیده از روی قایمیت و در جلو شخص دیده حق

و طبعی پیاپی حسی را که بر نشانی او از بلای  
 رزم آید سخن او سخن از الابر و و بر کرسی  
 از از صدق و لا تقویر کند او را کستمان  
 از کسکه در عرش نظر کو ماه وید و از رانه زبان  
 خموشی ترجمان استندام طالع شعد و در سای  
 نارسائی و صدای افشای نوری آبی شیشه  
 است که لشکان طالع تفسیر بر و را و این  
 خفته منش حشر تجرؤ و در حق من است بحر  
 نسیم اشفاق نام و شفق ام موج اما از عیار  
 رای مصرع می او که فی الحقیقه نظر و در محیط  
 است ملامت که دید با این نفس چون با در ارم  
 از استنای زده ابتغاء لمرضاة الله بعد  
 معاصرت و دستگیری که لشکان که در کایت  
 و تنگ طرفان حجاب حوصله قلم حیرت



دیده تر کنونی مان وقت بیان بکلیت  
 و بیان جویشده لعل انداخته انداخت  
 بخشیده شرمی بر عهد و کتاب سحر  
 که مشعل است بر مسل دقت و در غفلت  
 نوشته که هرگز از غفلت و در بکسفت  
 است و حرف هر قدر معانی با سحر  
 مشکلات از غفلت و غفلت که خطای  
 سر معنی است آفات و غفلت و غفلت  
 و از کلهران و غفلت که هر قدر غفلت  
 این الکاهی است قضا و قضا و قضا  
 و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب  
 و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت

الک

نیز از غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 از غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 آگاهی یافته و در غفلت و غفلت  
 نقد سینه اطلاع می یابد و در غفلت  
 سالک سالک و غفلت و غفلت و غفلت  
 بخش و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 سالک سالک و غفلت و غفلت و غفلت  
 از غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت

بر کرد و آلهام سبک و انصاف و مصلحت  
 محکم و آن بیرون خوشا کل چینی که  
 اندر روح خورشید و آفتاب بی روی و آفتاب  
 و فراتر از رنگ نغیبه و نغمه  
 و از همه در صد ای جهان ملکوت  
 که در صورت عیسی پرشته جان  
 تا از آب و هوای راضی راضی  
 خود را با عقل کل که بهار سنا و جهان  
 تنقل است یک رنگ ساز و بسیر این  
 کلشن خلد آینه آینه و بظان این  
 فردوس تر من قدس که بهشت و بهشت  
 نهال و آتش را نشو و نما میدهند و نسیم  
 و به نشن بر قوت نامیه بخش می افراز

بر یک کیش بکار سمان افکار و سیر و در شمع  
 لغو بر سر آینه است پرواز و سرخوش  
 رسا بر سکنه آواز را روشنی بخشد و آواز  
 اعجاز را در شمع زعفران جوهرش  
 که بهر خوشنایاب و رنگ از راه چون  
 از سواد این بیدار من که ساق صبح نوید  
 و شرق و سر از خبر و است انداخته است  
 و از نور نیز نور و است هویدا و تجلی انوار  
 و است و از شاد و جلوه راز نهان و است  
 بیدار من خلد و می خلد و می خلد و می خلد  
 و بنابر یک بی اثر و موسوم به تجلی آتش  
 که دانیده از انفا فاسد نبوده و هر دم  
 خورشید با که آخری است از ساه و است  
 آف چل تاریخ انعام صفت انجاش



اکتشاف کرده است آنچه که نور ستر احوال است  
 دانش از ازل تخیلی از نور است ماه توانستش  
 از نام اکتشافی تفسیر افغان از انجا  
 در مقام حمد الهی تعالی شانه اعمال جعفر بن سکوت  
 مضمون است که بر سر این مصنف کاظمی  
 کبرای صمدی دلالت دارد منابع مورخان  
 دانش نامه جمال افغانه علی الله تعالی را  
 خاتمه شد که لغت معجمه به آه آه آه  
 در کتابت تصحیف خطی به شماره ۱۰۰  
 خطی تیره بودی و از سپاس آری  
 و ستایش گذاری داده سر کور حضرت جم  
 بی چون که او را که خبر و جزا در اکثر طبع است  
 اعجاز اراکله ایان مشکاه عرفان است  
 در صورت اخفا طبع و تخیلی نمود و تیره

موبد او جلی ساخر فرمود که اما بعد به این  
 من العرفان المفسر آه ۵  
 مشکاه

FV

29

YAC=

FF





که بداند و بداند که منشا اولی و ثانی که مسائل این علم است  
 دلایست که حکم علی الاطلاق است و هر یکی که از یکم مطلوب باشد  
 شود و شکل جفتی است که در بعضی از بعضی در بعضی  
 که محال است طلب اولی و ثانی را با هم است حدوث بلد  
 جزم غالب است که حقیقت و در بعضی مسائل مثبت و عمل  
 بدان موجب حاصل حاصل و حاصل است و حقیقت  
 بدان و در مسئله مسائل مثبت و در هر عملی از اعمال  
 که مشتغل شود لابد جمع کند بداند آن عمل چه خواهد شد  
 مشککه جمع نمودن بعد از جمع و در بعضی است و در بعضی  
 و انقضایست پس از این جهت اشغال نمودن باین علم و عمل

و این

این مسئله است که در بعضی است که نام و انقضایست و در بعضی است  
 مسئله الکات و در بعضی است که در بعضی است که در بعضی  
 و در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که  
 صورتی که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است  
 در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است  
 در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است  
 در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است  
 در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است که در بعضی است



[illegible]

مراتب الحجب واما السالوجه الممنوعه العين ويا الله التوفيق والهدى

فليس شيء للفتنة مقدمة كبر والملكه كبر والفتنة كبر

تکرات بحسب اصطلاح اللان کرده میشود و بدینوسیله

لی مبتدا علم وان علو ای چنانست که علم آن وقوف علی

يعرف حلال في الفنون بانها ملكة موهبة عن علم

بما اذا استمر اودوم بمقتضى كتاب ولا نشو وحدث حال

بہاؤی کہ آواز و شوق و جیل از شروع و مقصود از اجرت

تلك حواء موهوبه طبعاً في الجند بل تسمى حواء

تفاهم ما نحن فيه بمعنى اولها والآخره انما هي كمنه

معنی یوحنا و علی است پس اگر مسائل مختلفه در آن مذکورند

شود و خواهست شود که عورت استیلا از یکدیگر استیلا نشود

وكان يفتن اناسا من اهل الجبل واما اهل الجبل واما اهل الجبل واما اهل الجبل

اصل است یعنی میگوید که اصل است که در اصل و چون است

عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من قرأ سورة النجم لم يمت حتى يرى مقعده في الجنة

اشتهر به واسطه القلم و هو كليل و لا يضافت مفتوح

مخبره مشقه است و قد اصلاح بقوله اخبارنا انما في

بالحق عادل واجب على است و هو واجب ثبوت و ناكذ

المطالاج لعیاب شروع فعلی است که فاعل مجهول آن است و از

و نمود و بزرگان مشهور دعوت کردند و آن مرد و قلم

و این یعنی این است که اگر معنی بدان نیامد باید از دیگران

ساخته شد و واجب است که این معنی اول است و چون معنی

مستوفی و اخلاقی است و این معنی اول است و مستوفی و این

را می دانند است که معنی این معنی است و معنی است

معنی این معنی است و این معنی است که اول است و معنی

و معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

است و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی

معنی و این معنی است که اول است و معنی



استدلالی بود و آنچه در کتب است بدین معنی بود و آنچه در کتب

بناست آنقدر در محصل معرفت سجا و سایر اصول ایمان و اعتقاد است

و عاقل است که هیچ علم منقولی و اعتقاد صحیح و اقوالیست بخلاف

و اساسی دیگر که فی اعتقاد مستقیم اند و در استاج علم دیگر و عقیم است

مکلف به معرفت معیاری است که از همه مکلف و قوی باید که تحصیل

از هر طاعت باید عینیتی که شیهه در این او یافت که به او

باز آنکه شکری و شهادت باشد و کلام بود را و در حق است

و شهادت و محبت و امر و نه کار و واجب عینیت است و ایمان و یقین

و احیای قلوب و دلالت بر آن که بکار آمدن یکی از دیگر می باشد

مستور و شرط اعتقاد محبت عبادت نیست زیرا که مستلزم است

مهر و استوار و دل

و اگر چه در کتب است

عبادت کافی است و خواه عمل باشد یا او شرط باشد فی و در عمل

حرم و هر من شده که قدرت بر عمل است و در احکامی باسرهاست

بسیار اگر قدرت بر عمل است و شرط اعتقاد محبت عبادت باشد

تکلیف فلسفی کافی است اما تکلیف بالاعتقاد باشد و محو بر آن بر

عزت سجا و غیره محصل است و در این بین غلبت نموده و شرط

محبت عبادت است و شرط محبت عبادت است و علم یقینی عبادت

مستلزم و عبادت است و اعتقاد مستلزم و عبادت باشد و دیگر

مقام متمم است و در افواه امام و آن باقی است که اگر شرط اعتقاد

محبت با محبت معرفت است و باید که هیچ عبادتی صحیح نباشد

شیر که در عبادت از علم یقینی است که شیهه را در آن راه نیابد

شد

۵۸ و علم اشیا را حاصل از نفس الهیه انسان را حصول است  
 در این حصول صورت شیئی محال نیست و اینکه با نفس  
 آنکه آن باشد با وجود و عدم آن صورتی در محال است  
 واجب الوجود را محتاج است که کسب باشد پس باید وجود  
 باشد و علم شیئی موجود نیست پس نیست در علم  
 علم و صورت نیست که متناهی و دور باشد  
 نورانی است پس علم شیئی که در میان علم شیئی  
 و کمال برده است که چون علم آنکه واجب الوجود محتاج است  
 پس اینکه علم یقین و ثابت واجب ممکن باشد که هر  
 در میان علم و کمال برده علم شیئی که در قیاس و ثابت

و علم شیئی

و علم شیئی که از نفس و تعلیمات و صورتی که با نفس  
 که در علم و کمال برده که کسب باشد پس باید وجود  
 شیئی که عالم حاصل باشد بخلاف علم یقین که بعضی از آن  
 بودن و که ویدان عاقل است با کسب معلوم که اساس و ثابت  
 بر آن که اساس و معلوم موضوع کمال است بحقیقی که در  
 آن معلوم بر اساس و معلوم موضوع محال باشد و معلوم  
 بلکه در معلوم معلوم محال بر اساس و معلوم موضوع معلوم  
 صورتی که اساس و معلوم موضوع کمال است بحقیقی که در  
 حکم عقل این نیست که معلوم محال در واقع محقق باشد  
 و علم اشیا را حاصل از نفس الهیه انسان را حصول است



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تهران

باجه و آن روز و در وقت اول جمعه متعلق استخاره  
کتاب

ایم جید و نفعی کما یشاقی الحق و کل کتاب الحق و الامارات

جلد دوم و صورت حقیم سلطان و افعات مفید

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ایده و خط آن که کسی نزد کسی که مسلم و دانشمند و بیباک

الحق في الله بغير عيب

الفصل الثاني: في بيان حكمه

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

مستوفى

خواص و مضار

خبر سلطان اوجي و ما في استرجع عبدود و حصار حلب و ما في

و در هر دو مورد اول و ثانیه نیکوکاران است با کمال

عبدالستفدا که صورت خورشید او که که جلال است و این

مناجاة الحاجات في دفع الشر والطفة من الذنوب والذنوب

وَأَمَّا الْفُلُ فَإِنَّمَا أَتَى بِهَا لِيُجِيبَ عَنْ قَوْمِي مَا كُنْتُ لِيُجِيبَهُمْ

10. 11. 1918

189.

وایضا در کتابهای دیگر نیز آمده است که این کتاب را در سال ۱۰۲۵ هجری قمری در شهر تبریز نوشته است.

در این کتاب که در این کتابخانه است

وہ جہانِ اُمیہ والوں کی نسبت کہ ماضی است نیز کہ ماضیہ







آنست که این هرگاه صورت سلبه توسط مراتب تصرفی  
 جاعل شود نزد عقل حکم حرم نماید که در اینجا شخصی موجود  
 که قیام وجود سلبه باوست و همچنین اگر بدانیم خود را و بدانیم  
 که حکم وجود جمع ممکن بذات خود موجود نیست پس حکم  
 حرم جزا هم غرض کند و واقع موجود ایست قیام بذات خود  
 که قیام وجود ممکنات نیست پس سلبه که در اینجا  
 ممکن نیست پس سلبه که توسط ذلک حاصل شده و  
 توسط ذلک اتفاق افتاده است یعنی همانکه در صورت مثال  
 با وجودی که سلبه یا شخص باین ذاتی دارد وجه ملاحظه  
 کنند حکم حرم مطابق واقع بودیم که در اینجا شخصی موجود است

نیز در محال علیه موجود ممکن که سلبه ذاتی دارد با ذات  
 واجب الوجود وجه دانستن او گشته اند و این معنی مفهوم  
 واجب الوجود و حکم حرم کردیم با آنکه الله موجود است  
 و واجب بالذات است اگر که شود که الله واجب است  
 حمله شخص است و قضیه شخص دانست که ذهن حکم کند  
 بلکه مفهوم محلی <sup>محمول</sup> مفید الوجود است یا ماضی مضبوط  
 که شخص خارجی است خواه این اتفاق بالذات باشد یا بحاجه  
 کونی و بدانسان است و خواه بالعرض حیال کند که بی زیاده  
 این است که محال است که مفهوم و جوب یا ماضی مفهوم  
 الله مفید باشد چه بالذات و چه بالعرض زیرا که مفهوم و جوب

شبه



[illegible]











و هو العود الخلق وما عدا جميعا من الاسوار العقبية الى الانوار

الحقبة والحديقة على اليمين فادخلوا وجوباً ولا خروجاً لآيات

ولا يتخلص ولا علم ولا قدرة ولا ارادة ولا خلق ولا قدر ولا

حول القوة الابدية العظمى التي هي روح الله

گفته بود که بر هر ملک واجب عینی است که علم یقینی

تعداد ملازمین و مقدار مال و غیره در این جدول ثبت می شود

وکیف غور بخیر سلیم بود باران و کف شطاب

و اعتبار از اعتبار و معاد اعتبار از کمال حاصل از دلیل و

برهان بلبان نظام سابق و است که برهان قبلا علی است

که مقدمات او را در ساق و بیضی و مثلث و کروی و استوانه ای و مخروطی

قدس سرور تعالیم الایمان و غیره و شایسته خود بیان نمودند

کدور و ریاض حوی لا بد است از جدا و سطه کد و سطه دانه

وعلی بن ابراهیم است برای عقدی بخود که عبارت از بیست و پنج

گرمی است بر روی صوف و پشم و این را اگر جدا وسط مکنه

علت مفاد عقد آنچه هم باشد یعنی واسطه و شریعت و حجت

مرايه  
کدری و قوسجری در واقع بنده اشعار ابراهان لم کوی بنده اکر

چند روز است که در حال و آفتاب از برای منوریت منگونی باشد

المراد بان الله تعالى لما لم ير ان انتمي كسدا ووسط

هذا سبيل اول مقام صمد بنور بعينى ولا يكون اسند مختص

اسم دلیل و تلاموز و افغان نام که حقوق استاد و فیا سیر







والباب في بيان طرق الاستدلال على صحة الالفاظ باختلافها

سوال خارج چنان است که نظر کنند بر رویه و نام موجز و مطلق پس

تات کدیر جان الوصف اشغال او ایس مردی که موجب

بالله والحمد لله رب العالمين

الوجود لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد

که سوخته میان بدایه و تخریب و از استعدادهای این

تصویر است فطری معلوم پیش از آنکه معلوم شود وجود و سلب

متفكر استرجع من يمكن بالذات والتفكير بهم ومحبهم

مرغ و دهنک و بلبل گویا است اسفندال او سبزه مرغی که در

ولا تفت يا سيدي والاهل من آيتك وراستليل وان اشانت الشغال او

بروجي کسلاعت اسلام آيتنا واجب بالذات

سورة بلال و اجاب الوجود ما اذا نسف غرير و كان مطابق

حاصل او ایلم بیزان حیوان است که از لایحه و الطول منقول

عليه السلام. والوجه الثاني في كماله تعالى على العرش العظيم.

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

المطالع من اجل ان

لا اجد الا ان يكون واجب الوجود موجودا في نفسه بالضرورة

ندیمس الامیر تدفیع شد و بعد از آن بنی قریظ و بنی سبک

واجب ان من يدعى على من يمتنع بذكر الله ان يفتكه الرجال



والبقي وانفسه شوق حال يعلو لي ويعلو اية واحب الرجوع بحال

بسم الله الرحمن الرحيم

شهری که در این طریق متعالیان شوقه بودند و حاصل اعتدال است

که مراد از اشغال و محرومیت از حقوق و عین و مال و غیره است

بذلك ما ينبغي ان يكون في واجب الوجود من وجوه الحق

مجله علمی و ادبی وصال که ولایت الریون و طالقان و غیره را در بر می گیرد

کرده و قطع نظر از جمیع مباحثی که در این مورد می تواند بود و می تواند باشد

والإمامين والوجهين والعلما والفقهاء

سألتهم عن ذلك فقالوا: لا بد من واحد من ذلك، وهو إما أن يكون من العواصف

یکی بود و حاجی بهشتی که فردا میخورد سلطان باشند که آن

این اخبار و صفات و احکامات و رسوم و عادات و...

صفتی در واجب الرجوع و در او باشد و گوییم مکتور و غیراً

روح مطهرت و پودینه است که نتیجه پروان مذکور است

یعنی اگر کسی که شعله با عصاره اولیبت که وصف واج

بالذات استعانوا من غير مذكر وعاد من غير مذكر على اختيارنا في ذات

که در این صورت و مطلق است و آن عبارت است از بدین نحو

عشق که دل را به مالکات فردا وابسته نیست و حقیقت یک

و بعد بطلب کد اشغال او بر سر روز ممکن است صفت دیگر

المرشد كذا فقال اوت سرور واجيب بالقلت ليكن عجباً لحيات

ابن محمد بن علي بن شاذان وأجاب الرجل وقال قال فرس هو من آل

و من الطوبى لکاتبه و من نظر فی کتابه

موجودات عالمه ممکن بالذاتند و بی بد عالم مخلوق و مصنوع است

وهم من صواعق الموت وصابغ الموت ولحمه الذائت يس

علم و ریاضی است واجب بالذات و قدین برهان نیز وصف

اوله المذبح من حجر جوفى وعلوه من حديد وارتفاعه ثلثي متر وبعده ثلثي متر وارتفاعه ثلثي متر وبعده ثلثي متر

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

این قلم به بعضی دانت است و علی کرمه و جلاله است و این است

بالتفات عاين النسخ على ما استوحى من طوابعه ومطابقين ذلك

والجواب الجواب هو ان العلم كذا يكون وان كان كذا

قدوس منزه عن المثلها ان شاء الله مع تجويد من و واجب الاجتهاد

والذات استداره باشد سوی طریق تالین و آنچه مرود

بقوله وخالف العالم وما في جميع حروف انت اشار اليه

سیدیل خولگی شکرین و منور الدین شاه ابن باباشکمر مفا

بدرت الحی الذی هو منبع طوبی حاصل است و چون ما این عالم را

اختلاف دین و انکه از صنایع و جاعل نفس و اولت اجزای عالم

است بهشتی که از تمام و جودات از توابع حقیقیات باشد

و تهریج و سنانف و خراج و استبداد و سوانح و ساجاع و قس و ساجاع

نیت بل با عیادت و دیدن و از جمله و مجرات غنائی

عالم الدنيا انعام وحرمان وجاهات وجاهيات مخلوقه بآيات الله

سوی سلفی و پلوی مرید کدی و خود و است خزان









عن وادح بن الربيع قال سألت فقيهاً عن رجل من بني النضير

مغاک کتا و موز و مغاک چینی و غیره که مغاک کمال

فقد استأذنك أعلية بغيره كذا

عقد الفس من سنة ١٢٠٥ والحب كال او اعلیٰ من الف قاسمیت

و کمال استغفار است و از آنکه بعد از این معلوم می شود که خود متذکره است

ملکات سکون و جودیت کہندہ اندر حقیقہ و اقیقہ

اوت و جو دمان یعنی عین ذات و الحجب الوجه دیت

21-1

وَعَنْ أَهْلِ الصَّغِيرَةِ حَفِيفَةِ الْمَلِكِ عَنِ ابْنِ أَبِي حَتْمٍ

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

٢٤

بسم الله الرحمن الرحيم

جميع اشياء عالم استبرأتم واكمل وجوده بدار جعله الله العليم

للشيخ من العالمين الموقرين كذا علم و معرفت عا رسة يعني الملا

کرومیتور و یکی علم الشعاع اضافی مصدری که معنی دانستن است

... ..

و از اشتقاق کنند علی و بیله و عالم را بنوا و دوم علم علی

که آن قوم می گفتند و این بعضی اشتقاق کند مگر بهر حال

کتاب الشفاء و جمیع کتب دینی اگر عالمی بنده اگر معنی استقامت

کوش و لایت روی او را حتمی جزا

۱۰۰

بعضی من این علم را شنیده ام و بدان خود است و امر بوطان یا

3  
[illegible]

ملفوظات ابونور حنفی رحمہ اللہ جو دارالافتاء دیوبند میں لکھے گئے ہیں

شاهدني في قلب الاله الرحيم كنت نصف مذكور بخلاف

که از علم عینی اول انشعاف کنند یعنی ذاتیست که بعد از انشعاف  
 بر مقام باشد و سوم علم افتقاری و آن بطوریت که شیعی  
 آن فکد را باشد بر آن که انفعالی است و مراد از علم و بر مقام علم  
 عینی و دوم و سوم است که عین وجود عینی است و عینی  
 اولی که بعد از انشعاف و بلاصحت عینیه او ندارد و عینی  
 میان و عینی منزه از انشعاف است اصل علم است و علم اولی  
 و بر این پایه که انشعاف است که اولی از انشعاف است و بر این  
 نشانی از انشعاف است که بر این پایه که انشعاف است و بر این  
 صحیح الوجدان که در علم است و بر این پایه که انشعاف است و بر این  
 و حاله و آن است که بر این پایه که انشعاف است و بر این

قدس سره و قدس مرقم ان استنبیاه و میفرماید که چون سالکان  
 طریق از این راه و بالقاء حکمت ایمانیه که دیدن صیقلیت  
 عالم جهان و استطرک و تنگنای ظاهر و نفس مجرور و انانیت  
 دیدن که باقی خلقت مخلوق است و بحسب روح و نفس  
 کالات و غیره و در حقیقت و قضایا و القای بقول حق  
 عظمایست که از این عالم و کلمات غلبه و غرور و انانیت  
 او پس و چون که در این عالم است که استیلا و جبر و جور  
 و علم و نقل و جبر و است و در این عالم که تحقیق و در جبر  
 و است حق و جبر و است و در این عالم که تحقیق و در جبر  
 جبر و در جبر و است و در این عالم که تحقیق و در جبر



و در حق جناب ایشان عبارت است از تقدس مطلق و بی غیری  
 که در واجب نیز بر ایشانست و این معنی بخیر و ذوات است  
 که در حق و صورت است چون در سبب که بر نه خبر بدو ذات  
 و حقیقتی است که کمال است و در حق و منتهی و مقدر  
 که در کمال است و این خبر و است و است که خبر و است  
 هر دو نام را باشد و این کمال است و در کمال بود و در کمال  
 که کمال و علم که در حق و مقدر و مقدر و مقدر است  
 شیء و خبر و این که تمام ذات باشد در واجب و واجب و  
 که در کمال و علم و در کمال و در کمال و در کمال  
 در کمال تقدس و خبر و است و در کمال و در کمال و در کمال

اصل

و در کمال

علم که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 اول تحقیق باشد که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 علم است که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 علم که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 علم که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 علم که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 علم که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال

مگر در اول تصور یافتند بناید که بوجه دیگر معلوم باشد  
 پس بگویم که چون واجب الوجود ذات خود را کالات خود را  
 در وجود تمام و کمال میداند و کالات حقیقی و باطنیه و کلیه  
 اشیاء را در علم خود را و علم این مستلزم علم بر  
 است و شک نیست که واجب الوجود علت جمیع ذوات خدا  
 مخلوقات است پس بگویند ذوات حکماء و ارباب علم و سلوک  
 واجب الوجود باشند اگرچنان مخلوقات میدلالت بر وجود  
 نفسی وجود و خارج باشند و این قسم علم شایسته که  
 ملازم حکیم حافی و شایسته بدیدند سحر بیکه خلاص است این  
 و الا آنست که چون بخواهند از این علم از این علم قریب  
 شود



بعد از این که دیگر فلاسفه از حکماء الحجه و جمیع حکیم مکتوب  
 هیچ نری از آثار آن و او خارج شود بگویند و ظهور این  
 آثار هیچ خلایق است و همچنین واجب الوجود وجود ذات خود  
 بر همه کال میابد و میداند که برین ذات رفیع الذیلت و در  
 از این وجود حکام از این تسمیه بنویسد که وجود این ذات  
 در این تسمیه است لیکن در ظهور آن تسمیه بنویسد که این تسمیه  
 که بنویسد این علم در اول فرع است که خبری از این خبر  
 میبود و داخل باشند و وجودی است از عقل یا بالذات بود  
 یا بالذات و محتج است که اجزای عالم هیچ بیا از خود بخود  
 و داخل وجود باشند که خواص مستلزم میزد و اجزای





و چون در علم مستلزم علم محض این هر دو علم است بر یک  
 که در اول سطح باشد و قیاس سطح چندین می تواند شد  
 گویم آنچه که در علم بود مستلزم علم بود است با بر می آید  
 که علم بر این علم بطریق اولی است نه بر این علم  
 زیرا که اجزای عالم از اجزای علم است و علم را می بیند  
 آنچه بر وجه احوال اولی و چون واجب الوجود و در عقلا  
 خود در این است که در علم از آن جهت که در علم  
 با این علم شاک چون شکی نیست بین این است و در  
 نسبت بین این علم و علم است نه با علم است و با استقلال  
 و چون اولی شی از آن جهت که در علم است و علم را می بیند

و چون

مستلزم است که در علم و چون اولی شی از آن جهت که در علم  
 و آنچه در علم است که در علم است و علم را می بیند  
 لکن معنی آنست که در علم است و علم را می بیند  
 و علم را می بیند که در علم است و علم را می بیند  
 این براد است و چون در علم است و علم را می بیند  
 و علم را می بیند که در علم است و علم را می بیند  
 زیرا که در علم است و علم را می بیند و علم را می بیند  
 و علم را می بیند که در علم است و علم را می بیند  
 و علم را می بیند که در علم است و علم را می بیند  
 و علم را می بیند که در علم است و علم را می بیند

شک و احراز محال که محض غرض و مقصد و غایت  
 علم از این جهت است که از این جهت که الله تعالی جمیع اشیا را  
 علم است بطور کامل و بجز این و علم تمام از جمیع اشیا و جمیع اشیاء  
 است و از این جهت که علم از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 باین جهت که علم از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 باستقلال از هر چه که از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 که علم واجب نیست با این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 و نسبت به علم با این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 بجز این و این جهت که از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 استقلال نیست پس علم کامل واجب که این جهت که از این جهت که

این جهت

این جهت که از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 باستقلال از هر چه که از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 که علم واجب نیست با این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 و نسبت به علم با این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 بجز این و این جهت که از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 استقلال نیست پس علم کامل واجب که این جهت که از این جهت که  
 این جهت که از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 باستقلال از هر چه که از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 که علم واجب نیست با این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 و نسبت به علم با این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 بجز این و این جهت که از این جهت که از این جهت که از این جهت که  
 استقلال نیست پس علم کامل واجب که این جهت که از این جهت که

این جهت



۴ کلام بیانی مکتون تا اول کتب تفسیر جلاله و مدبران علی

که بیعتی نیک و بدی است از حق و ذات و لایزال حق و حق

علی که انانی است و ذلیل و بی فایده است و حق علی و علی

پس تا حدی و در حدی که در حدی و نام از اهل نیک و نیک

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

کلام بیانی مکتون تا اول کتب تفسیر جلاله و مدبران علی

که بیعتی نیک و بدی است از حق و ذات و لایزال حق و حق

علی که انانی است و ذلیل و بی فایده است و حق علی و علی

پس تا حدی و در حدی که در حدی و نام از اهل نیک و نیک

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

و از است و از است و از است و از است و از است و از است

لما رأت العجب واستلهم انك قد فعلت طاعت واخيرا

انك قد فعلت طاعت واخيرا

كامله وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

بني برزخ فاعل محض في كل امر من غير ان يكون له

كذلك وهو فعل الله تعالى وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

فاعل محض في كل امر من غير ان يكون له

وكذلك وهو فعل الله تعالى وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

انك قد فعلت طاعت واخيرا

لما رأت العجب واستلهم انك قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

فما رأت العجب واستلهم انك قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا

وجوبه او يدركه قد فعلت طاعت واخيرا





گفتند که ذات شدت یعنی جهت قبل و ذوات

تکلیفی عالم یعنی جمیع است که هر جز آن بسوق می‌دهم

و این باشد و این در علم است پس دلیل قدم عالم که می‌گویند

شکایت می‌کنند که چون که قدم عالم قایلان در عالم حکا<sup>ند</sup>

عقلانی و این نشان مثل هیئت و این در علم و این

و این در علم و این در علم و این در علم و این در علم

چون هم که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

جمیع است که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

چون که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

چون که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

چون که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد

که در علم است که جمیع است که عالم می‌باشد



و چون هر یکی از اجزای علم سر ته بودیم و اقولیت و اقراریت  
 علم خدا را بر این علم که سر ته بودیم هر یک را شد و چون قول  
 بستم علم باطل است ثابت شد که اولاد و احب الیهم و بر ایجاد  
 علم بر این سر ته است و این علم بر این است و قولیت و اقراریت  
 که قادر بر این است و در حق این کما فی ذلک و قولیت و اقراریت  
 که فعلی است و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 و اختیار و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 حق و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 حق و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 حق و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 حق و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت

نمی توانیم و این علم که سر ته است و قولیت و اقراریت  
 و در علم و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 قولیت و اقراریت و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 قولیت و اقراریت و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 قولیت و اقراریت و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 قولیت و اقراریت و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 قولیت و اقراریت و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 قولیت و اقراریت و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت  
 قولیت و اقراریت و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت

و این علم که سر ته است و قولیت و اقراریت  
 و بر این سر ته است و قولیت و اقراریت

و این علم که سر ته است و قولیت و اقراریت

بما يري من سبل صفت الشكر ايجابكم عباد الله فاعلموا ان يد في الحقيقة

و من است و من جلاله قاعی بود و قاعی نیز بود و است

مردی که می‌خواست بفهمد که چقدر می‌تواند از این دنیا دور شود

وَالْقَائِدُ فِي الْبُحْبُوحِ وَالْمُسْتَكْبِرُ فِي الْفُتُوحِ

ذلك من اجل اننا انما ننزل الامم من فوقهم فينبغي ان

قد علمت من حيث علمي انك قد علمت اني قد علمت اني قد علمت

المؤلفات والاشعار ورسائله ما بين ان من ان يعنى بعد ان يخرج

بانتدبوا ربك تظلم للعبيد وجوا ربوت فيا من علم الهدى ما

بحال است که سبب و جلی باشد که در آن که قابل فهم کالی

فوق از حجاب قیاس و عقاب فایض میگرد و در آنجا که میسر است

والقدوة وغيرهما من الصفات الحسنة التي ينبغي أن يكون لها نصيب في حياة الإنسان.

گرمی و المومنیّت والوایم شیر است مانند استبداد تکلیف

و بعد و شرف و قصبه ای مقدار ۱۰۰۰ نفر را در این امور عمل می نمودند

حاجه لازم صلح بر قبايل و لارم شرعاً و قبايل مستلزم

لغت و خط استلزم دودخ پس و احباب و حروف و بار و عده

ان تكلف مؤدوم و موجب كرمه و هديه الخدين طريق خيبر

میان هر دو و اولی استعداد و صلاح کردن اینها را قبول شوق

[illegible]

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ مَنْ أَمْسَكَ زَوْجَهُ فَهُوَ مُسْلِمٌ

عربی که بتدریس و اختیار خود آرد و مستان شود بنشیند آن





عنه فلهذا واجب الرجوع والرجوع الى الله عبيد محمد وآل بيته

آوردند که در این پدیده روحیان نفس را سبب کم در میان حرکت و نشانه

و هر گنا احتیابیه ادا دیده پس تقدیرت ماسوش بود در ایتم

انهم الى اهل مكة من درجۃ الشفاء امرطانيه فالحسين بن محمد بن

که از غرقه حرکت کنی مذکور میگردد و بدین روش از این حالت غریقیت که در

حرکت رتبه سواران و سواران را با احتیاط و احتیاط سواران

ارادیه که موقوفه در ملکیت و تحسین امان از آنکه این حق باشد

توقیر بر اختیار ما داشتند و باشند لازم می آید که موجودان جزو

عداد يا شمس عبد الحق يا اوقتي موجود بالذات قولك كفتك في

انواع دیگری باشد و اتفاقاً این عمل و مذاق و غیره

مکمل ذائقہ و قیمت مل رہا ہے غبارِ است بس اجازت اور ہوسِ لالہ

موجود و چون با وجود این که در این سطره علی بن ابی طالب با

والتجربة بدلية وجدانك دليل، فكروا في كل ما قد انتموا ان

بسم الله الرحمن الرحيم

بیت و اگر در ادب و عفت باشد بعد است حجب و عفت

رومان است و دلالت بر همان بر جملات است و ثبت اندک

على ان يني قلبه فلله حائق كل شيء وهو الواحد القهار

بدان جعلنا القديس من اليسرى كما مضى قدس من يمينه

بہاں صفت قدرت کہ مستلزم ذکر اربعہ و اختیار و دیما

حفت مجمع و نصیر بود و فضل گردید این حقیقت را

مجلس ۱۰۰



فان علم صفات علم بله است و چون که در این صفت که در آن قسم اول

است بعد از این صفت علم بلا و نسبت شود پس اینجا علم بیان

حق است و شاید که در این صفت که در این صفت علم بیان

است و در این صفت که در این صفت علم بیان

علم بیان و در این صفت که در این صفت علم بیان

و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

پس در این صفت علم که در این صفت علم بیان

و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

مگر در این صفت علم که در این صفت علم بیان

که در این صفت علم که در این صفت علم بیان

معمول

صفتی است و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

فوق ما بل علم حصری و حصری و در این صفت علم بیان

و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

فرا در این صفت علم که در این صفت علم بیان

علم حصری و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

ایمان از این صفت علم که در این صفت علم بیان

است و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

شود و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

و در این صفت علم که در این صفت علم بیان

[illegible]

راستی و صحت و صبر و شکی نیست و اینها را در میان و اینها را در میان و اینها را در میان

سورة التاجع وهو جات في التثنية شريعة وبه

توبی بصرات فی اذین قوت باصره و نبات اوصاف توبی

ملک علی عقیلی غفر له و کتبی که چون از حضرت امیر اصفیات

و چون در است و هر کس که میخواند این کتاب را

حققت اینست که غایت وجود است طریق اولی

ما يملكه الله تعالى من جلال وكرامات

الآنست و شربت آن در واجب الوجود میسر است تا تحقیق شود

فصل

و در خرید نشانی از صفت بی‌غیبتی و حق‌دلیلی اهل حق که بسیار

مختبر صادق و یاسد که قافله آنرا کو می بند که جواد را زایل میسخت

که او آنقدر است که از خود است و خود را استماع و بصیر

بود و صاحب آن بود و میگوید که خواهد بود که گویم از این میوه

و اما دري و اما في النور يا ضعفي است که اگر ممکن بودي

هو قوي باسمي دنازل باشد و لعبا الوجود هم في

آل انوار فی وجوه و کتب مشهوره و معتبره موجوده و غیره

بسم الله الرحمن الرحيم

فَلَمَّا بَلَغَ الْبَيْتَ لَمَّا كَانَ مِنْهُ صَفَتِ هَمٌّ وَخَصْرٌ فِي رِجْلَيْهِ

شهر محرم من احسن اوقات السفر في هذه الحيوة انما هو ان



فقدان و از دست رفتن و بصر و بقیه مقام مقدم داشت  
 و در بیان صفت حق تعالی آنست که حیاتی که انصاف است  
 بالذات و ذاتش آنست که از هر قوتی که در او نیست  
 حیاتی که در صورت است و بصر و بقیه مقام مقدم داشت  
 یعنی معنی است از این جهت که مقتضی حس و حرکت  
 باشد و در حقیقت و احیای وجودی که معنی امریست که مبدأ  
 انشراح وجود و علم و قدرت باشد و خود دانسته باشد که مبدأ  
 انشراح وجود و علم و قدرت در احیای وجود و ذات و معنی  
 الوجودات و استیلا بر حیات و در احیای وجود و معنی ذات  
 و حیات و بقیه مقام مقدم داشت و بصر و بقیه مقام مقدم داشت

در بیان صفت

در بیان صفت حق تعالی آنست که معنی تمام و بقیه مقام مقدم داشت  
 و در بیان صفت حق تعالی آنست که معنی تمام است و بقیه مقام مقدم داشت  
 امکانی و تعالی و حیوة و حیات و حیات و حیات و حیات  
 و در بیان صفت حق تعالی آنست که معنی تمام است و بقیه مقام مقدم داشت  
 و در بیان صفت حق تعالی آنست که معنی تمام است و بقیه مقام مقدم داشت  
 و در بیان صفت حق تعالی آنست که معنی تمام است و بقیه مقام مقدم داشت  
 و در بیان صفت حق تعالی آنست که معنی تمام است و بقیه مقام مقدم داشت  
 و در بیان صفت حق تعالی آنست که معنی تمام است و بقیه مقام مقدم داشت

کلامی که در علم و تحقیق متاخرین است کلام

بنا بر آنکه بعضی از کلمات خود را که مراد است که کلام

الهی و بعضی کلمات و کلمات که معنی

باینکه مراد است کلام الله و کلام و کلام و کلام

و بعضی کلمات و کلمات که مراد است که کلام

حق و بعضی کلمات که مراد است که کلام

هر یکی که در این کلمات و کلمات و کلمات

هر یک که مراد است که کلام و کلمات و کلمات

و بعضی کلمات و کلمات که مراد است که کلام

کلام الله و کلمات و کلمات که مراد است که کلام

کلام و کلمات

ذات واجب الوجود است بیان میکند که واجب الوجود

کلام است با آنکه کلام مراد است از کلمات و کلمات

از صفات اسمیه و این است که کلام الله است

و کلام کلام و کلمات و کلمات که مراد است که کلام

و کلمات و کلمات که مراد است که کلام

و کلمات و کلمات که مراد است که کلام

و کلمات و کلمات که مراد است که کلام

و کلمات و کلمات که مراد است که کلام

و کلمات و کلمات که مراد است که کلام

و کلمات و کلمات که مراد است که کلام









تکلیف است که در حق جمیع باشد و تعلقات جمیع وجود

در سبب کلام الله عبارت از الفاظ و عبارات معلومه از ذات

اوست و هر چه از الفاظ و عبارات خارج است و تعلقات بیرون

و علم و سلیق نظام است و هر چه از این است که کلام الهی است <sup>حقیقت</sup>

که کلام او است و هر چه از این است که کلام الهی است

رفع و فوق و جرات بر هر چه است که کلام الهی است <sup>تعالی</sup>

شراعی که موجب حاجات عباد و صلاح معاش و عباد افراد

فرع انسان است و هر چه از این است که کلام الهی است

و لذا صنف قدس سره میفرماید بیان صفت کلام حق و کلام

او حق و صدق مطلق و طایق واقع و نفس الامر است و هر

چنین

چنین است که در حق جمیع باشد و تعلقات جمیع وجود

در سبب کلام الله عبارت از الفاظ و عبارات معلومه از ذات

اوست و هر چه از الفاظ و عبارات خارج است و تعلقات بیرون

و علم و سلیق نظام است و هر چه از این است که کلام الهی است <sup>حقیقت</sup>

که کلام او است و هر چه از این است که کلام الهی است

رفع و فوق و جرات بر هر چه است که کلام الهی است <sup>تعالی</sup>

شراعی که موجب حاجات عباد و صلاح معاش و عباد افراد

فرع انسان است و هر چه از این است که کلام الهی است

و لذا صنف قدس سره میفرماید بیان صفت کلام حق و کلام

او حق و صدق مطلق و طایق واقع و نفس الامر است و هر

چنین

سید و سلطان است کلام غلامی که از وی ملکه

است که منور کلام حبیب است و نام منور می باشد که شایسته کلام حق

بزرگوار و سرفراز و کتب باشد و این مستند است و معتبر و در بیان

و روح حقیقه و در متالی است کلام حق و در کتب اعم بنا

و سلام الله تعالی و فیض و ایضا الکمال که چون منور و در

و در بیان حقیقت کلام حق و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که چون در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

انتهای بیان کلام حق و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

باشد که اولیاد و بار و ملت و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

سرمه و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا و در کتب اعم بنا

که در کتب





باینکه ذات واجب را با شایع علیه و عارضه قیاس محمول و غیره

باینکه عین است و غیره و در کتب از چیزها که عقل یقین

در حق و باطل است که از استقامت است و از غیرها که باطل

ست و از اول و آخره که از استقامت است و از غیرها که باطل

است و از استقامت است و از غیرها که باطل است و از غیرها که باطل

واجب الوجود است که غیر از استقامت است و از غیرها که باطل

تحقیق معنای و معانی از تحقیق سلب و سلب و سلب و سلب

سایر ذات است که هیچ یک از اینها را که در مرتبه ذات واجب

نیست بل بر علیه محمول و ذات است و در اول و آخره و

از این و از تحقیق و معانی و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

تبریز

اضافه و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب

آنکه در مرتبه ذات است که هیچ یک از اینها را که در مرتبه ذات

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

در و اول و آخره که از استقامت است و از غیرها که باطل

است و از استقامت است و از غیرها که باطل است و از غیرها که باطل

در و از استقامت است و از غیرها که باطل است و از غیرها که باطل

در مرتبه ذات است که هیچ یک از اینها را که در مرتبه ذات

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل

ذات واجب الوجود و از این که استقامت است و از غیرها که باطل





مستحق محبت است و این محبت با لذات محبت در این دنیا  
 نیست بل از حیث الهی و با لذات متعبد به آن محبت حاصل  
 است که قیاس غیر متعبد به محبت نیست پس در سلسله و این  
 با لذات متعبد به محبت نیست بل با قیاس با لذات متعبد  
 محال است محبت و این محبت است و این قیاس با لذات متعبد  
 چون بعد از لذات محبت محبت به محبت است و این محبت است  
 که در این محبت محبت محبت است و این محبت است  
 چون در کسی ثابت شود که الله تعالی است محبت به محبت  
 صادق است که محبت محبت محبت است و این محبت است  
 مگر این محبت محبت است و این محبت است و این محبت است

به بیان خود در صفات اصنافه گفته شریع در بیان صفات  
 سلسله سلسله که محبت محبت محبت است و این محبت است  
 و این محبت است و این محبت است و این محبت است  
 محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت  
 محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت  
 محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت  
 محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت  
 محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت  
 محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت



و مع وقوع شریکیت بین کثیرین بن یکدیگر و در آنکه واحد باشد

تخصیص و امتداد است و در آنکه استوار و بطریقش تغییر واحد است

نه محقق است بل واحد است و ذات حق و صفات او

و در آنکه کثرت است و این وجه است که در آن واحد

است و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است

یعنی اولی است و اینست که از روی لطیفیات و حقایق

اینکه در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و در آنکه کثرت است و در آنکه کثرت است

و اینست که گفته شد هر دو منفی الحاقی را بسبب حقیقتشان <sup>متشابه</sup>  
 بر یک پس از احیای وجود منید در باشند از جهت <sup>مجموع</sup> فرمود که و در مجموع  
 ستر یک و همان بدانند و اما اوله و مقدس و مدعی است از عقل <sup>شبه</sup>  
 و نفس و ظاهر و در و مندر ملحق و قابل است یعنی چون دانسته شده  
 که ذات واجب الوجود که نفس وجودی است و قائم بذات خود <sup>است</sup>  
 و جمیع اشک است پس هر چه در این عقل <sup>است</sup> زیرا که مثل هر دو چیزی  
 باشد که در مقام محبت با او شریک باشند و مقدس را <sup>بود</sup> و شریک که  
 نمی باشد است و لا اقول که معنی مساوی <sup>شاید</sup> در این تعبیر نیست  
 و تفاوت یا در ماهیت و لا در نفس و بلکه باز معنی باشد است و لا  
 بلکه عبارت از هر چه است که با نفس در یک معنی <sup>است</sup> جمیع نفس

تبعیض

و بعد از اقامت صفت سلطیه اولی منوع و نه در بیان صفت جلیه  
 لکن گفته می شود که این است یعنی و کذا اما القوة و اما بالقبول نیست لکن  
 محذوره لغز است و محذوره سلالات کسبه را منقول است و در جمیع  
 ساخته بود و جسم و جواهری نیست و <sup>محض</sup> که صفت جبریه که  
 وجودی و اعم از ذات خود و در غیره خواهد بود و در نه ناری  
 پس جسم و جواهری و در غیره نیست و در نه ناری که جبریه  
 عبارت از ماهیتی است که اگر در خارج یافته شود در موضع  
 باشد و در صورت ارجح است که اگر در خارج یافته شود  
 و در موضع باشد و در صورت ارجح است که اگر در خارج یافته شود  
 که در مرتبه اولی و در مرتبه اولی و در مرتبه اولی و در مرتبه اولی



هم و چون است بر چهره و غریب بود و همین وجه که اگر قیاس  
 از چهره و غریب است و چون است بر چهره و غریب است و چون  
 و قسم با چهره و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 با غریب و غریب و چون است بر چهره و غریب است و چون  
 و کسری که عبارت از غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 اول است و با غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 و در غریب و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 عبارت از غریب و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 بر قابل قیاس و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 و دانسته است که و غریب است و چون است بر چهره و غریب است

و دانسته است

و دانسته است که و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 مرکب بود و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 بود با غریب و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 که بداند و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 او بری است از غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 با غریب است و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 بری است از غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 غریب است و غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 مقهور است از غریب است و چون است بر چهره و غریب است  
 چه غریب است و غریب است و چون است بر چهره و غریب است

سلسله شری و موجود و غیر محسوس است پس حکم نمود که

مهر که است از اجزای عقلی محسوس نیست و چون چنین است

تجدید حقه و بریده سلفه او و قدس است از کثرت قبل الذات

و کثرت مع الذات و کثرت سلفه الذات کثرت قبل الذات کثرت

شیء با اعتبار از آنکه او را به غیر نیست و کثرت مع

الذات کثرت نیست شیء که در عالم نفس و وجودی نیست که

باعتبار وجود و اعتبار قبل و اعتبار بعد و کثرت الذات کثرت نیست

شیء با اعتبار از آنکه در مقامی و اعتباری است و اعتباری

محسوس و غیر محسوس است از حسیه و جسمانی و از

بافتن و بود و نماندن و باقی نیست بل باقی مکان و زمان است

مجموع است

سوم است از صفات تنفیدی و دلیل بر این است که اگر واجب الوجود

مکانی و زمانی بودی چنان بودی که تمام مکان و زمان محسوس بود

منفک نمی بود پس مکان و زمان محسوسند و باقی تنفیدی منفک

و خالص است و در ذات واجب الوجود نیست پس خالق مکان و زمان

واجب الوجود باشد و شک نیست که خالق و جمیع اشیاء ذوق دار

بمحسوس و محسوسات و ذات او غیر محسوس و غیر محسوسات است

و حاج واجب الوجود را منزه است از محسوسات و غیر محسوسات

از زمان و مکان پس منزه است که واجب الوجود مکانی و زمانی

و چون عظام از حقیقت مکان اختلاف بود که با اعتبار از سطح

بالمجموع مساوی است که عاقل است در سطح ظاهر جسم محسوس

که مکان و زمان  
در ذات واجب الوجود  
نیست



بجمله مذهب مشائیین است آیات را در بعد مجرای است که ممکن است  
 ایجاد است و در حق جل و علازه است در وجهانجه مذهب مشائیین  
 است آیات را در بعد مجرای است که ممکن است  
 در جمیع اقطار و استوائ است ممکن چنانچه مذهب مشائیین  
 و مکان هر معنی که است کرده است و باید که متوجه صاحب  
 وجهات و کشیدنیها و استوائ است و باید که متوجه صاحب  
 است از حدود و جهات و استوائ است و باید که متوجه صاحب  
 واجب الوجود مکافایت خواستگار معنی بطور اتم و جمیع حاکم  
 باشد المعنی بعد مجرای است و باید که متوجه صاحب  
 است که در مکافایت و در جهت است و باید که متوجه صاحب

تجربه

حق با اینکه مجرای عین ظاهر و باطن باشد و در آن که حق  
 مذکور و قوی چند صفا که از قول نعمت آباد کنند و در حق  
 جمیع محسوس و بدیهی است که هر چه بواسطه این قوی باشد  
 خودی و هوای صفتی و متعلقاتی وجود نماید و ملاصقت  
 و در جهت قوی مذکور که قابل انقسام است باطل و صفت و قفا  
 خودی و صفتی است که ملاصقت و متعلقاتی وجود نماید و ملاصقت  
 است که قول نعمت و در بعد مجرای است و باید که متوجه صاحب  
 مجرای معنی را مثل حق و عشر و غیر مجرای و استوائ  
 محسوس باشد و در مکافایت است که واجب الوجود معنی  
 من الوجوه قابل صفت نیست و در غایت مجرای است و باید که متوجه صاحب

که محسوس می شود از این ظاهر و باطنه باشد و در این حق است  
 که علم این محسوسات در حدیث گفته اند و گفتند فی احسان غایب  
 است و واجب الوجود ظاهر است که محسوس فی احسان را معنی می نویسد  
 و این سخن در حدیث است که می گویند که محسوس را در حدیث گفته اند که ظاهر است  
 و این واجب الوجود معنی شده و می گویند که محسوس را واجب الوجود  
 می گویند محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را

عشر

بجای این که محسوس است این محال است که محسوس در حدیث  
 محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 الانصار و محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 نعم و او را در حدیث گفته اند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 این است که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 و این محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را  
 محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را می گویند و می گویند که محسوس را



الحكمة والاشارة من لاشراء العيون متاهدة الاصاب لكن تراه قهرا  
مستحق الاصابة عوي في عيونه ذات مفلس حتى وان احسنه ما يدرك

التي هي من جملة ما في قوله تعالى: "وَاللَّهُ يَخْتَارُ" (والله يختار)

مستوفی است

فقط این است که سر من را از دهان او بکشند و بر من بکشند و حبس و جرم را

تقریباً یکصد سال است که در شمالی که در جنوبی می باشد و در آنکه آنرا

فوزت امانت بوساطت ملك مثالي مشفق في الماريخ استعصما

در بر علم است چون بحر و مطلق و ازل و منت و اول و آخر و غیر بدان

ليكونوا من اهل الجنة

حرف و استیلاي متغزل شود و چون فاسر و مشکي و مشکري و

فهرست

و در مخفی و پنهان و در میان قبیله ای است که از هیچ مومنان و مومنان

مرفعه  
حاصل فی سید الخلیل ویران و غیرت و جود و حسن الخصال و صیدی و صفا

که در ظاهر هیچ نیک و شریفه ظاهر نمی باشد که مشکوک است که

١٠  
١١

١٢

١٣

١٤

١٥

١٦

١٧

١٨

١٩

٢٠

٢١

٢٢

٢٣

٢٤

٢٥

٢٦

٢٧

٢٨

٢٩

٣٠

٣١

٣٢

٣٣

٣٤

٣٥

٣٦

٣٧

٣٨

٣٩

٤٠

٤١

٤٢

٤٣

٤٤

٤٥

٤٦

٤٧

٤٨

٤٩

٥٠

٥١

٥٢

٥٣

٥٤

٥٥

٥٦

٥٧

٥٨

٥٩

٦٠

٦١

٦٢

٦٣

٦٤

٦٥

٦٦

٦٧

٦٨

٦٩

٧٠

٧١

٧٢

٧٣

٧٤

٧٥

٧٦

٧٧

٧٨

٧٩

٨٠

٨١

٨٢

٨٣

٨٤

٨٥

٨٦

٨٧

٨٨

٨٩

٩٠

٩١

٩٢

٩٣

٩٤

٩٥

٩٦

٩٧

٩٨

٩٩

١٠٠

١٠١

١٠٢

١٠٣

١٠٤

١٠٥

١٠٦

١٠٧

١٠٨

١٠٩

١١٠

١١١

١١٢

١١٣

١١٤

١١٥

١١٦

١١٧

١١٨

١١٩

١٢٠

١٢١

١٢٢

١٢٣

١٢٤

١٢٥

١٢٦

١٢٧

١٢٨

١٢٩

١٣٠

١٣١

١٣٢

١٣٣

١٣٤

١٣٥

١٣٦

١٣٧

١٣٨

١٣٩

١٤٠

١٤١

١٤٢

١٤٣

١٤٤

١٤٥

١٤٦

١٤٧

١٤٨

١٤٩

١٥٠

١٥١

١٥٢

١٥٣

١٥٤

١٥٥

١٥٦

١٥٧

١٥٨

١٥٩

١٦٠

١٦١

١٦٢

١٦٣

١٦٤

١٦٥

١٦٦

١٦٧

١٦٨

١٦٩

١٧٠

١٧١

١٧٢

١٧٣

١٧٤

١٧٥

١٧٦

١٧٧

١٧٨

١٧٩

١٨٠

١٨١

١٨٢

١٨٣

١٨٤

١٨٥

١٨٦

١٨٧

١٨٨

١٨٩

١٩٠

١٩١

١٩٢

١٩٣

١٩٤

١٩٥

١٩٦

١٩٧

١٩٨

١٩٩

٢٠٠

٢٠١

٢٠٢

٢٠٣

٢٠٤

٢٠٥

٢٠٦

٢٠٧

٢٠٨

٢٠٩

٢١٠

٢١١

٢١٢

٢١٣

٢١٤

٢١٥

٢١٦

٢١٧

٢١٨

٢١٩

٢٢٠

٢٢١

٢٢٢

٢٢٣

٢٢٤

٢٢٥

٢٢٦

٢٢٧

٢٢٨

٢٢٩

٢٣٠

٢٣١

٢٣٢

٢٣٣

٢٣٤

٢٣٥

٢٣٦

٢٣٧

٢٣٨

٢٣٩

٢٤٠

٢٤١

٢٤٢

٢٤٣

٢٤٤

٢٤٥

٢٤٦

٢٤٧

٢٤٨

٢٤٩

٢٥٠

٢٥١

٢٥٢

٢٥٣

٢٥٤

٢٥٥

٢٥٦

٢٥٧

٢٥٨

٢٥٩

٢٦٠

٢٦١

٢٦٢

٢٦٣

٢٦٤

٢٦٥

٢٦٦

٢٦٧

٢٦٨

٢٦٩

٢٧٠

٢٧١

٢٧٢

٢٧٣

٢٧٤

٢٧٥

٢٧٦

٢٧٧

٢٧٨

٢٧٩

٢٨٠

٢٨١

٢٨٢

٢٨٣

٢٨٤

٢٨٥

٢٨٦

٢٨٧

٢٨٨

٢٨٩

٢٩٠

٢٩١

٢٩٢

٢٩٣

٢٩٤

٢٩٥

٢٩٦

٢٩٧

٢٩٨

٢٩٩

٣٠٠

٣٠١

٣٠٢

٣٠٣

٣٠٤

٣٠٥

٣٠٦

٣٠٧

٣٠٨

٣٠٩

٣١٠

٣١١

٣١٢

٣١٣

٣١٤

٣١٥

٣١٦

٣١٧

٣١٨

٣١٩

٣٢٠

٣٢١

٣٢٢

٣٢٣

٣٢٤

٣٢٥

٣٢٦

٣٢٧

٣٢٨

٣٢٩

٣٣٠

٣٣١

٣٣٢

٣٣٣

٣٣٤

٣٣٥

٣٣٦

٣٣٧

٣٣٨

٣٣٩

٣٤٠

٣٤١

٣٤٢

٣٤٣

٣٤٤

٣٤٥

٣٤٦

٣٤٧

٣٤٨

٣٤٩

٣٥٠

٣٥١

٣٥٢

٣٥٣

٣٥٤

٣٥٥

٣٥٦

٣٥٧

٣٥٨

٣٥٩

٣٦٠

٣٦١

٣٦٢

٣٦٣

٣٦٤

٣٦٥

٣٦٦

٣٦٧

٣٦٨

٣٦٩

٣٧٠

٣٧١

٣٧٢

٣٧٣

٣٧٤

٣٧٥

٣٧٦

٣٧٧

٣٧٨

٣٧٩

٣٨٠

٣٨١

٣٨٢

٣٨٣

٣٨٤

٣٨٥

٣٨٦

٣٨٧

٣٨٨

٣٨٩

٣٩٠

٣٩١

٣٩٢

٣٩٣

٣٩٤

٣٩٥

٣٩٦

٣٩٧

٣٩٨

<

قدوة لک و ایضا از تو شکوه مشکور و ابل شود و این سخن

نوعه  
الامر انما كان كمن يمد اليه الانسان فليأخذ منه ما يشاء ولا يرد عليه

الحاصل من هذا الاستلزام انني لا بد ان يكون قد ورد في

رویه علی بن ابی طالب و مرشد اعلا ی پیغمبر است استقامت

گفتا ایضا و احبب فیضی که در میان ما و بخت ما است و مسلم

در آن که هر چه از خود داشته است از آن دست و پا می‌کند

بر اینکه وجود و امکان ذاتی است که حقیقت منتهی است

دانی از همان مرتبه خود و هیچ مدلی از حد و شمار ندارد

هر که میگوید خداوند و مخلوق و مانند آن که ذات و در ذات

هر چه میگوید من نه کمال که با او اندامی بر وجهی است

دلیل و حجج بر ذات این مطلب اعلا و کمال است که بی شک

مقام اعتقاد و مقام بر دلیلی که موقف بر عقل و شک نیست

و میباید دانست که ذاتی است که هر قدر میروند و در آن

تقریب الیها و غیره و اما بهر حال در حد و شمار نیست

که چون در کتب ظاهر آمده بود که این باب به مدبر میسر است

علم نفس و الله مراد از آنست که مراد ذات و صولات و الحالت

نور حق

طریق حصول است و علم حصولی عبارت است از آنکه

حاصل و منجمله باشد از عقل و چون وظایف علی بن ابی طالب

قوت علی در هر بابی باشد که وجودی و نفسی و تخصص خاص علی

ذات او است و این است که بعد از طرح وجودی و

تخصص را در هر یک از ذات او و عقل مرتبه و منجمله

سیر او و وظایف او را که کلمات عبارت از نفس و وجودی

باشد و علم است که در هر بابی از آنها و مضافه مرتبه

در باب علم از این نام شوی و چون در هر بابی و قوت است

نیز در هر بابی و چون در هر بابی و قوت است

مستحق و قوت و چون در هر بابی است و قوت است

خود





















محل این بیست و نه سال است بر آنکه حال مذکور چون منسوب  
 غیر از ذات واجب الوجود نمی تواند بود و هر چه در حق  
 حادث است چنانچه بعد از این هر چه خواهد بود در حق عین حق  
 که سابق است و آنست که آنکه سابق بر حق است پس هر چه  
 شیئی است و مستلزم آنست که فاعل آن شیئی باشد و این محال  
 و آنچه مستلزم قدس است و هر چه در حق است و آنست که فاعل  
 باشد و آنست که واجب است و فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 و اما آنچه منسوب است به حق و آنست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 حق نام مستحق است و مستحق است که فاعل آنست که فاعل آنست  
 و این حق که در حق است و آنست که فاعل آنست که فاعل آنست

و واجب الوجود محال است که از حق محال عاری باشد  
 و چون واجب الوجود از حق است و عاری از حق نمی تواند بود  
 لکن باید که مستلزم آنست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 و غیر از این نیست که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 و هر چه مستلزم آنست که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 خالی از حق محال است و دلیل بر اینست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 آنست که قطع نظر از اینست که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 نمی تواند که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 و این حق که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست  
 خواهی بود که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست که فاعل آنست

تخبرون في الدنيا من ايمان وحب الوجود لعل انما احد  
 منكم في اليوم والليلة انتم في ذلك انما استبان بكم ان  
 حوله في الدنيا والاولى انما كان ذلك وحب الوجود في  
 اوقات وكم كانت مثل الامور في وجوهها من قبلها  
 خلقهم وبقصاوات ان كان لهم كانت خلائق  
 فان ما بينهم وبين وجوهها من احوالها في  
 من غير كل عالم ان وجودها من قبلها من  
 خلقها وبقصاوات انما كانت خلائق  
 بل انما كان وجودها من قبلها من خلقها  
 من قبلها من خلقها من قبلها من خلقها

خلقهم

خلقهم

عالم من ويلات جوارحه ويلات كاله غناج من يرد بل في حقيقته  
 والحب بالذات بحسب من يرد في حله سماوي حتى وانما  
 في حله سماوي حتى وانما حله سماوي حتى وانما  
 من وجوه الله تعالى في وجوهها من قبلها من خلقها  
 من وجوهها من خلقها من قبلها من خلقها  
 من وجوهها من خلقها من قبلها من خلقها  
 من وجوهها من خلقها من قبلها من خلقها  
 من وجوهها من خلقها من قبلها من خلقها  
 من وجوهها من خلقها من قبلها من خلقها

انما



و اما در عدل آنکه باری تعالی است از هر جمیع و اختلاف و اجتناب  
 بجهت آنکه مساوات در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا

مستحق

باینکه ما بوی الله فعل الله است من فرموده است و در کتب الهی بیان شده  
 باشد که علم جمیع احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا  
 آنکه در حق آنکه در میان احوال و احوال الهی است و منقول بر جمیع مسائلا

در حقیقت





سوی عدم هیچ نیست از سبب بی عدمی است  
 عقل پس فایده ذاتی و منتهای وجود نیست بل فایدهی است  
 که سبب بی عدم خارجی است و دلیل آنکه عالم حادث است  
 بهر حال و سبب بی عدم هیچ خارجی است که فایده عالم هیچ  
 و کمال است و هر چه عکس بر وجود است و بی سبب در ذات وجود  
 خارج بود و سبب خارجی که در احیاء وجود دانسته اند و بی سبب  
 و انکار از بی سبب است که فایده عالم و سبب بی عدمی است  
 مفهوم بود پس فایده وجود و سبب بی عدمی که فایده وجود  
 در این معنی است که فایده وجود و سبب بی عدمی است  
 موجود و بی سبب که عدم و فایده بی سبب است و بی سبب

در کمال

و بی سبب فایده بی سبب است که فایده بی سبب است و بی سبب  
 است که بی سبب و بی سبب است بی سبب و بی سبب است  
 و بی سبب و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است  
 و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است  
 و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است  
 و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است  
 و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است  
 و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است

و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است و بی سبب است

والتاريخ المذكور في هذه النسخة هو تاريخ سنة ١٢٠٠ هـ

تلازم بود که گفته کرده و هر چه در میان است جهت خدایت و حق  
ذاتی

والتسعة والستون والاربعة والاربعون وثلثون واربعة

وہ بڑی شہر و علاقہ و کلا و جو مکی و جو اسحاق و جو مکی

والتباعد بين السجلين هو الفرق بين السجلين

فلا يفرحوا بما آتاهم من نعم الله تعالى فإنه ليس بمثل ما كانوا يشركون

وغيره من طوائف يفتون في مثل هذه المسائل من غير علم ولا إلمام

مطلوب بقولنا خلق العالم بحكم سلطانة جبرائيل افضل استعداده

عزیز القیل و حبیب القیل ان کسکندای بی مقام و نادانست

از دیدار می شود باز آید و مشیت او می تواند پس فعل او را بگوید

الحمد لله

الحمل والبيع بعد يابرجه اگر احاطت والیقین داخل بوده باشد

والمعروف بالعلم والدين والسنن والوجوب وهو العمل بالدين والسنن

[illegible]

روایت و نقل و معانی بحری بن یزید عنی شاهد است حلیه

وما خلفت الحزن والانس الالهي وبنز من هو الذي خلق

الحمد لله الذي جعل فيكم أئمة من بعدهم ولا يورثهم ولا يرثونهم ولا يورثونهم ولا يرثونهم

[illegible]

کتاب الفقه منہج علیٰ مذهب ائمہ اربعین

فوتیت  
کای کیده جدیدت نالغوس است و اول اسطوره او و صحت کالایله و

نمبر  
الکتاب: ۱۰۰۰. و صاحب: علامه ابن حجر است

مردود که در قفسه است



استدلال بر اینست که خداوند متعال در این کتاب که در این کتاب است

چون در وقت رسیدن جمیع افعی و کک و کبک و غی و اید و استی و

سوره فاتحه شریفه و در هر روز بخواند و بر او عفو گردد

مرو على أربع عشرة دريهان سكه ودم الى امانه خواجه

مکتوبه و مروره و لغوی و معنی و واجیه و اعراب و انش

عن الصادق عليه السلام في قوله تعالى يا أيها الذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل

کوه و از دست دور دارد نیز که هسته دانه و تخم آن

الحسن بن علي بن محمد بن علي بن أبي طالب

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

انزل الله ميتا وروى طاعة الله ميتا وروى طاعة الله ميتا

ॐ

مایل شد و آن عصمت دور میکرد پس وجود ایشان درباره

اینکه آن گفتند و احیاً است که خبر از طریق او واجب نیست

۴۲

مكملين وانفعوا في ايمان قبل الفسار لطيف حكيم فو عقل مستقيم

طریق  
حسن است و نه آنکه بچهار وجه و حسن باشند و در صد و زیاده آن

فأقول هو انما هو استظهار ما استدل به من عدم صدور من الحقيقة

ارطوبه فابا و خا و دود و الكحل و رس و زیت مغرو و من و مانع و ارطوبه قابل

نادر مغفور است و مرکه و اهل الطوف در میان افکار و مکالمات و تفکرات

اسفندار و آبی خود اسفندهای کثیف و غلیظ و خورده های زیاد است

ملک کا جو اعلیٰ معیار کا ہے اس کا نام ہے ملک و ترک

اقبال  
فيكون مجموع مكلفين المذكورين السعداء ان يفتت كما حسن في جميع

و این بیان از اسطفا کافی است که می دانم بماند این <sup>مستند</sup>  
 ذاتی که مستند حکمت است و در حق و کشف و در حق  
 پس واجب و لازم است که از واجب جدا این لطیف جدا  
 و این شوق و هوای مطلوب و چون دانسته شد که لطف و غنی است  
 نظایر و بعد از آنکه در معرفت ناموس و جلال و عظمت و  
 ترک معرفت پس بخیر آن <sup>مستند</sup> و کمال و باری است  
 تکلیف و اسرار و این که غنی و شایسته و عباد و مساوی  
 و بعد از تمام بیان دلالت فرموده در بیان سلسله سیوم از  
 حاکم و مکرر و در مورد و این اوج و جلال و احسان و احسان  
 حکمت و معنی هر فعل که انبیا بان با ترک آن عباد حکمت  
 و این و این

و این و این

و این و این سخن مدتی که در واجب الوجود و در حق  
 این که انبیا و ترک آن فعل بان علم علم است که  
 این و ترک آن فعل بان علم علم است که  
 احتیاج با سفاقت و علم و واجب الوجود و حال است پس با  
 تبع و ترک و احسان و حکمت و این که انبیا و احسان و احسان  
 تلافی و در معرفت و حکمت و واجب الوجود و در احسان  
 و در میان معرفت و حکمت و علم و حکمت و حکمت  
 و بعد از تمام بیان دلالت فرموده در بیان سلسله سیوم از  
 و معنی و حکمت و حکمت و حکمت و حکمت و حکمت  
 و در حق و احسان و احسان و احسان و احسان و احسان

و این و این



که اصل علم است علم نام کامل حق که افضل علم است

سید عالم و حکیم و ارفع علم حاصل است دوم آنکه <sup>عل</sup> بیل

برین علم و منور و منور بر فایده و غایت و معلول و مستقیم

در علم است و معلول و ارفع و در علم است و احکام و امان و علی

و در علم و معلول و منافع و فایده و خیرات و برکات که معلول

در علم است و اصل علم و ارفع و در علم است و منور و معلول

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

مستقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور





تدریجاً تحمل نقصان در مرجع تقیاض عظیم و مدی است  
 است  
 مستقر در ارم و معینه ممکن است که عیارین از سلب سلب محلی  
 ملازم  
 و در حق و در ارم خویش تمام به بکاره شود و چون استناد  
 تدریجاً در ارم خویش بر رویه قبول است و تمام استناد لازم  
 از آنکه در به استناد از بر رویه قبول است و تمام استناد لازم  
 است و بدینکه در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 شایسته است و در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 و تحقیق بالحق و در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 است و بدینکه در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 هر که در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است

کتاب

که در ارم خویش استناد به ماد و مدی و معطل که در ارم خویش  
 بر رویه قبول است و در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 مسئله چهارم از ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 و در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 است که در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 و در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 و در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 و در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است  
 و در ارم خویش که در ارم خویش از بر رویه قبول است

در این جمله که در حدیث آمده است که هر که در این راه باشد...

مسائل از جمله این است که در این راه...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

در این جمله که در حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...

و نیز در این حدیث آمده است که...



و در حق حسن و قبح نیست بل از حق قول شارع و اعتبار معیار حسن

و قبح منبسط به اعتبار اخلاق و حسن و قبح معنی منکوح است

و قبح معنی منبسط به اعتبار اخلاق است و نه در حق حسن و قبح معنی منکوح

و در حق حسن و قبح نیست بل از حق قول شارع و اعتبار معیار حسن

و قبح منبسط به اعتبار اخلاق و حسن و قبح معنی منکوح است

و قبح معنی منبسط به اعتبار اخلاق است و نه در حق حسن و قبح معنی منکوح

و در حق حسن و قبح نیست بل از حق قول شارع و اعتبار معیار حسن

و قبح منبسط به اعتبار اخلاق و حسن و قبح معنی منکوح است

و قبح معنی منبسط به اعتبار اخلاق است و نه در حق حسن و قبح معنی منکوح

و در حق حسن و قبح نیست بل از حق قول شارع و اعتبار معیار حسن

و قبح

و در حق حسن و قبح نیست بل از حق قول شارع و اعتبار معیار حسن

و قبح منبسط به اعتبار اخلاق و حسن و قبح معنی منکوح است

و قبح معنی منبسط به اعتبار اخلاق است و نه در حق حسن و قبح معنی منکوح

و در حق حسن و قبح نیست بل از حق قول شارع و اعتبار معیار حسن

و قبح منبسط به اعتبار اخلاق و حسن و قبح معنی منکوح است

و قبح معنی منبسط به اعتبار اخلاق است و نه در حق حسن و قبح معنی منکوح

و در حق حسن و قبح نیست بل از حق قول شارع و اعتبار معیار حسن

و قبح منبسط به اعتبار اخلاق و حسن و قبح معنی منکوح است

و قبح معنی منبسط به اعتبار اخلاق است و نه در حق حسن و قبح معنی منکوح

و در حق حسن و قبح نیست بل از حق قول شارع و اعتبار معیار حسن

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

[illegible]

کے  
استغفار و توبہ کے لئے کہ جس کو اللہ تعالیٰ چاہے

تِلْكَ كَذَلِكَ لَا يَلْزَمُهَا شَيْءٌ مِنْ أَرْكَانِهَا وَلَا مِنْ أَوَّلِهَا وَلَا مِنْ آخِرِهَا وَلَا مِنْ بَيْنِهَا وَلَا مِنْ حَيْثُ كَانَ

کتاب بی بی حسن و زینب و حضرت علی و حضرت فاطمه علیهما السلام

الحمد لله الذي جعل في القرآن الكريم حكمة عظيمة لا يعلمها الا الله وحده

مذكور است انما هو في المذكور من الكتب و قد وقع

و من حسن که منتهی فیج است و در اول کتاب این طبعه منتهی بحواله است

تذکره سلاطین و اعیان و مشایخ و فضلاء و شرفیای این دیار

سکونت گاہ

سحر و جادو و انواع السحریه و بر تغییر اولیاد کاش مستحق هم رعایت

بالله يا الله قد علمت مني مدح و ثواب واشهد ان لا اله الا الله محمد بن عبد الله

الاولى بحكمه والاعمال فاعلموا بحق مدح وقاب ما نفعوا من اكن سجن

وہو کتاب ساریات و مصلحت و کبر و قوت و عزم و تارکش مضون

ما از هر جا که میماند که در کتب مستحق تصحیح باشد و یا در کتب مستحق تصحیح و تکریم و اگر

و اگر این سفری پنج یا شش ماهه باشد و راه آن بی خطر و آسان باشد

لن يفرحوا به و لا يفرحوا به و لا يفرحوا به و لا يفرحوا به

و حوالہ کر کے یہاں لکھ دے کہ بعضی ارباب و املاہ و مسطورہ و غیرہ نام

مسئله دیگر بیان میکند یکی مسئله الهم و احواس یعنی موجب الهم

در عباد مثل امرای و اعیان و دودنی و عقی و قوال و بیگانه و حدود



بیا ایام را با ایام و حقیقتهاست زیرا که امروزه و قریب است

وكانت احدى هذه المذاهب من الحكماء الذين ساءلوا الله تعالى عن الدنيا

تبريد الحارة في الصيف والدفء في الشتاء

آمین و مودت که در این عالم است

سید ابوبکر صدیق علیه السلام و غیره

وہی وہی ہے جو تمام اوروں کے ساتھ ایک ہی نوع و جنس میں پیدا ہوا ہے۔

القبول الطاهر من غير ان يصفه بغيره ولا يوصف بغيره ولا يوصف بغيره

وكنّا اهل بيوتهم واطفالهم وبناتهم واولادهم واهل بيوتهم

ما مضى من هذا في كلام الله تعالى في هذه السطور حيات حسان وجمال

السلامة والرفاهية لك ولجميع من حولك. ونشكركم على تعاونكم معنا.

وہم

و در آیه عبارت از اینست که مستحق خوانند همان و مجوز باشد آنکه

مع القرآن و قوله صحيح ان مسئلة بنو نسله و جوارح طفله و عبدان

فقد ورد في حبيب الاستقلال بيان غفره يوم مسئله نذريه

از اصول عباد و تعالیه چنین گفته اند عباد و عورت مرجع این مسئله

عدم صدور قبح الزواج بوجوده في المبدأين معناه قدس؟

اكتسابه في هذه المصاحف من سائر اوقات ونبوت واختياره من عباد الله

جميع مسائل علوم القرآن وعلوم القرآن وعلوم القرآن

هو ذلك المصنف والحيات مبارك المعروف بـ "أفقا"

مقام  
از کتب مشهور که معنی او را از حدیثی که در معنی فلسفه و ریاضی

لورده مخمري بيگم و صاحب مراد سوري و سني ديگر مثل سكه حج





باشد و از خاص مکتوبه و نکته نگاشته ایضا مستفاد و مکتوبه

سرب و عائله بنده من را از شما که بحسب مکاتیب و ایل و جانی

وجوانی در ملوک و طایف و کما لک را سجد و انقیاد و تانوی و مذکور

کتاب المیزان و ما انت مکلف بالایمان والعدل فی حق من مملوک او غیر

سید احمد و حوہ خاتون خطاب الیلا و لایطهر دی دیکر اورد

عزوة وقت صلاة أو صلواته في جميع أحكام من السور والخطب

نویسنده و کتابخانه خطی و اسناد فردی را از این فهرست

هو ما أخذوه وأتوا به فاشتهروا به فليعلم العالمون بواسطته ما يكون الحال

بسم الله الرحمن الرحيم

وہاں کہ سب کی طبیعت انسان کی ہے اور ان کی طبیعتیں ہر قسم کی اصلاح کے لئے

عمری از احسان خانی که در آن وجود و سوزی با حبل و سوزان و سوزی

البيت من مودع من دابل ودرن آية الاول فادبر بيتين يعني يوزد هيج

که در میان ایشان هم که سوره الفاتحه را از ایشان از حدیث و تفهیم و در آنجا

والله اعلم بالصواب

مع الإيمان فليس كما يزعمه القائلون بالوفاة بانفسهم

[illegible]

استدلال استدلالات که فرایه و است و انرا هم که ویند و ان

در اصطلاح معنی است که متعلق شود در دست مملو شود و اصل

کتابخانه شخصی نویسنده و موافق به طلب و یا و یا نه اگر معارضه دعا

اولیای این مملکت و اولیای اهل بیت علیهم السلام  
و اولیای اهل بیت علیهم السلام

در دست و پا و اولی که در دست و پا است و اولی که در دست و پا است

سپید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید

که عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید

و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد

نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل

مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات

عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم

فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت

عالم و عالم

مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات

عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم

فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت

مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد

نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل

مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات و مهرات

عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم و عالم

فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت و فوت

مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد و مشاهد

نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل و نیل



و در استغفار و توبه و انابه و عفو و مغفرت و عفو و غفران

کود و بزرگواران من و تو را که در این عالم افتادیم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وینرو و گوگنداب و خوار و بختیاری و کتاب المری و سطور و استمن و قزاق

عن أبي عبد الله عليه السلام في الرجل يبيع عبداً مملوكاً

وكانت طيور وده احياء اوقات في ارضها اوقات في ارضها اوقات في ارضها

وَمِنْهُمَا مَن قَدَّمَ وَمِنْهُمَا مَن تَأَخَّرَ وَمِنْهُمَا مَن قَدَّمَ وَمِنْهُمَا مَن تَأَخَّرَ

لا بد من العلم بالاسماء والصفات والاعمال والادب

فلا بد من ذلك في الاستعدادات الخيرية ووجوب وجوده في العلم

گوئی کہ جس نے اسے سنا ہے اس نے اسے سنا ہے اور اس نے اسے سنا ہے

خود در بیان عروقت اسل و قوم و بطن از حق ایمان که نسبت خدایت چنان

والله اعلم بالصواب

مقتضى است و انچه در مطلق می و تمام است و در اینجا ان سبب الیه صفا

که مشرق بطلان دردی و آرام و ناله ایان بغیر می می کند و دریا

الحمد لله الذي جعل في قلوبنا من يشاء ووجهه تقديمه على غيره

تدبر في الله سبحانه وتعالى في قوله تعالى وما جئكم به الا حجة واضحة

تَبَاهُجُ قِيَامَاتِ وَلَا تَبَاهُجُ لَمَعَاتِ وَأَعْلَى مَشْرِقِ أُنْبِيَاءِ وَمَوَاقِعِ

عسى أن يكونوا من الذين يمشون على رؤسهم

ما فوق واولها على مرتفع واولها على مرتفع واولها على مرتفع

بانیان و طریقی و روش و اصطلاح انرا اینست که سعوت ملایم

ماده اول: بشر از حق مساوی خلق تا ایشان را در اولاد و طبایع میباش و هیچ

ويعني اني اطلب اني اريد ان اكون في عالمي من الناس الذين هم في عالمي

والتعليق على معنى أولها اسم خارج وبعثت طرقتا في ارتفاع منته

[illegible]

مناسبات و سفر حج سید است و گفته می باشد که هر کس در این

انور زده است و در سال و طالع و زمان و مکان و در میان و غیره

مفق و مرده است و در این کتاب اصلاح شده و از این امر و این

وكان من ذلك رسولنا اخواننا في الدين فكتبوا بذلك فقيدها

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

مردمان را اندوخت و از آنجا که در آن وقت از علم و ادب و انصاف آن حکم و فیاض نبود

و حصار هرا در شد و از ایشان سبید و بزد و کشتن مریدان و خطیبان و فوجی

ایمان بنی عامر و کاوودج الفیض و کاجبر الی انت علیہ السلام

منه في راسه وروايتك وحياتي كبريت انزال

منه بکند و چهار است صد تحفه و چهار کتاب از حرم صد تحفه

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على المبعوثين في الدنيا والآخرة

و در هیئت ابراهیم و در هیئت موسی هم پیش فرزند کتابی که در کتاب

فان الله وانه نور من نور وكنه نور و اوعى نوره و كنه و كنه

تحقيق جيسى فهدار لاسند وكتاب عراقان برعفايد اجزا الزمان محمد مصطفى



سلي عليه السلام في الحديث وهو لا يحدقوا بالشرعية لعم

وَاللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ ۚ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ ۚ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيْمُ ۚ

و قوله من شر ما استقر و قوله ابلغ اماكن و صلوات وضعه كذا و قوله

و بعد از آنکه اینها را در حال استیلا به محل خود بازگردانید

وكانت  
في بيوتهم في ليلة الأربعاء الممطر في يومه بالشفقة امام ابن

سنت و اهل امام در حکمت و بشنوی این که در راه و طریق و این چه است که در

مجلسی که شایسته بود در تالیف فریب و لغات مدخله

واجب اليقين في انما لا يثبت له حقا ولا نقرا

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان  
والحمد لله الذي جعل في الآخرة ما لا يحصى من العذاب

الشيخ

بالتدبير من صاحب قوت و باني امور قلعه رحمت و شايسته و مدبر

ماں رسمی ان باتوں کے جوئے سے طبع کل استیسا اور دریا حدیث از کل

الحاج ایلیم پندو که دو کس در یک زمان امام باشند و چون مسند

فقد استمرنا في هذا الزمان في طاعة الله ورسوله في كل ما أمرنا به ونهانا عنه

کردن استلزام که استوار است و این نیز و ایام و قریب و غایت

که ایام زنده و زدی از خطایه معلوم زیرا که داشتند شکله فیض

انسان سب سے بڑا غنایاں ہے اس کے اندر ہر شے ہے

تکون دوی حال جل سبحان در غسل مراتب کالبت نادره

نقصه ليس افتقاراً لطيفه بل عجز عن التكلم في حجب ربه عن العالمين وقد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

نوی

که با بدی و امام استقامت خطای خودی و هویت

علی و علی مستور باشد که در این خطا باشد و لازم نیست و در این

واجب است که هر چه در حق او باشد و این خطا

شد و در این معنی است که هر چه در حق او باشد و این خطا

خطا است یعنی هر چه در حق او باشد و این خطا

مرتب است بر خطا است و این خطا

نزدیک است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

و این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

خطا

خطا و این خطا که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

این خطا است که این خطا و این خطا

خطا



سبحان الله وسلم حاتم البيا وكرم من ربه است بحفي فذلكم بنو

حضرت خانم انبیا و اکرم مرسلین صلی علیہ السلام حضرت صدیقه

همچو آنکه از ایندی که در این کتاب است پس باین صفت و حدیث

کریدار جمیع انبیاء و مرسلین و صلوات اللہ علیہم اجمعین و ذلیل مبارک

عدم ایستاقول باری تعالی است که در وصو و آیه حضرت مصمم

فرموده حاتم البشير بنی هاشم: *يا بني انا والله لو كنت في الدنيا*

بعد از تمام انجیلات در این حداد و بی بود و سر کجی در آن کجا

منظفون و هذا تم انبيات معروفه و غلبه عطفه مايتفاد

حالات که مستحقان آید در کتاب الفی السیاسی در این مرقوم

وخلصه ان ابنته كذا نظم على بيتي عرو وبنو وحلله

عبدالله

[illegible]

هست و در استندینگ مکرر لنگان استوفیه و فیه اراک میباشند

بوجود که واجب الوجود در آن موقوف به موقوفه آن از جناب صفات

اقتصادی و مالیات خود را شایسته از خود را باشد یا از غیر و سلفاها

وینماور بر واحد خود حال است و پس نظام جمعی را بخند

طبع  
الشرقية في مصر في سنة ١٢٨٤ هـ

عالم جلی صیقل دادنی و به معانی نقاشی و کالی کردید که

عنا انك فكن بنود في طبيعة اعدوون مكلفين كعب

افتتاحی نام خبریہ توجہ کمال است بحیث گفت قانون مذکور

نشد  
حرفه انصافون و جوهر کاشفی که واسطه ی وستر و پندار و محقق

بسم الله الرحمن الرحيم

لشده احواف و عفت اثر وقت و قیامت او کار و بار و

لازم می آید و مستحق در راست و در آن رسول انجمن و مردود و

والامر بالمعروف والنهي عن المنكر في الجوارح والنفوس والوقت

مراتب كماله حضور مصطفى محمد بن عبد القادر عبد المطلب

برهان برهه و منافات معلومة الله عليهم الجبرين و جبره

الحمد لله  
على ان يخلصني من هذا العناء

وہوے دانت منہ کی جانب اچھٹے تھیں ان کی حالت اچھی تھی

وهم السهامات يسودون ولكن نور الله فضيلته

مرشد داشته باشند که موزان عکس باشد و چون خبری

محالات که منسوخ شود زیرا که نسخ این شریعت که اصل حال

مکمل است عفتی بر حیات و مرگ آن باد طرف فاعل و جا

فَاعِلٌ  
مُتَّحِقٌ وَدَبَّارٌ حَيَابَةٌ أَوْ فَنَاءٌ يَكْدُ حِفَّتٌ فَاعِلٌ بِأَشْجَةٍ

مذکور حکیم است و از حکیم حال استند که وزن اسلح حال نظام

فان يدور اليك ورجاء فابل بالمدح والابحار فابل بالمدح والابحار فابل بالمدح والابحار

و اما آنست که از این مقام خیر جمعی را نامشروع تحصیل

كذلك في كمال صلاحه وانه قد شرب من ماءه واكل من ثمره وعاين

مذکورہ ایک عیسائی اور فارسی کویت اس رسم کے متا

تحقيقاً  
المرسلين من طوبى لى الذى يعمل بواله وسلم فى رجب وأعلن

زمانه



این احکام را رعایت من در این کتاب درجه ای است که این اثر را

بسم الله الرحمن الرحيم

عم معلوم است که من این اسامی را در مثنوی یا اشعار دیگر درج نمودم

باشد

والاعمال والادب مع العلم بالدين والعلوم الشرعية والفقهية

شبهه وائمه صفوة از میان علمای لشکر عباسی و

والله اعلم بالصواب

فصل اول در بیان مشهوره که در این کتاب مذکور است

از راه سوزی نگذری و در جهت حسن وضع از جرم نرسد و در

تحت كل من عري واما كان هذا البيت اسرطوبه لافا

مکتبہ اسلامیہ

و اما بعد از آنکه طبیب حیرت از کوه مر بخت زلاله بر زمین و عدم آب

عَلَى عِبَادِهِمْ أَنْ يَتَّقُوا وَأَنَّ هَؤُلَاءِ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُنظَرُونَ

خبر است و خبر از کرمی مطلق که در تنگ و باریک است

آن عباد الله انما انا بشر واهدوكم سواء فبما نقيت

و چون بداند که در وضع شرائع با اعتبار عن احکام متکذرا

دادا اور بی که شیر بدو جهت حسن و نفع حال عیال عظیم ترسد پس

خبر  
نوشته شده از انکه که نویسنده حضرت موسی علیه السلام

نوع است لیکن در مورد این طبعی که بافت که در

سبح شود تو هر چه در آن است بر تقدیر و رحمت حق و مقرر شود که

بسم الله الرحمن الرحيم

القول في بيان معنى قوله تعالى: "وَمَا يَكْفُرُ لَكُمْ بِهِ اللَّهُ مُتَّبِعٌ تَلْذِذٌ" (سورة النحل: ١٠٤)

و این کتاب از آنست که در روز شنبه و اول جمعه را با او کتاب

وكانت له في ريعي ورحمته في ريعي ورحمته في ريعي

تساوی است و برهان عقلی بر حدیث و روی نبوت و حدیث

اسلام و غیر ان من قوت و طاعت مقدمه و لی بیک کلام

استغفار و دیر هر شده که استغفار از تمام گناهان استغفار می کند و بگوید

که غلبت افزیش اوست و این تلویمات سرانجام داشتند و آنکه بیست

امروز می‌توانیم متوجه شویم که عرق از عروق

بسم الله الرحمن الرحيم

و معروف بود و چون بختی از حکیم خواند استعدای بسیار

مکتبہ

مکلفین است پس واجب است که اکتفا نمود در گفتار حکم

و بعد از جنوب باشد که فوق آن مکی باشد و اجسام آن که در حد

کاشف منکوک و کوفی الطاف الحی است و بیان منوی ظاهر کرد

که صاحب اگر از او استخفاف آن لطیف بپوشان پس از آنکه

توچ سکا نیر و شمشاد کوه و در صفت و امتیاز که این جگریه

الامر يستلزم ان يكون العاقل سائر صفات العقلية من رتبة

طوبى لى من اراد ان لا يمسك دمه ولا يتركه يده ولا يتركه

و این کتاب است که در آنجا که چهره و صورت هر یک از اهل بیت  
کرم

والله ولي التوفيق

مدکور  
مدار قدیدی و کار و اینان مهر و خور است و چون بدین است











وهم من روادى بطنى جبل من جبلين على شاطئ البحر

نکته دیگر که در این مکتوب وافی شریف منقولات است که در حاشیه است.

و به ملاهت شخصی که از آنست و در محل وضع است و بر که

ما طوحت الخبز في اوجزاي المخلو بالزبد والسكر والبيض المطبقه

تتميز بوجود قصر بالي بستان والعمارة الإسلامية متفرقة الكه

والموجودات الخمس في هذه الآراء موجوبه ودرسته واولاها

نفس و تفرق الخواصك اسداس الحظوظية و وجدته انك

و حوى نفسى باقى با اعز اى واصليه باقى و بعد من جميع منقولات كبر و شرف

عقل و ادب باشد خواه در جای خود و خواه در جای دیگر

عنايه  
الاسماء اربع حقايق مركبه اصليه واخرى مستعده او مركبه

52

مختصه - هر که وافی به است که اجرای آن در واقع محمد بن احمد است

اعمال آنکه مخدومین خود را در پیشگاه پادشاهان و سلاطین و اعیان

که اتحاد روح محسوس را بدین مادی در وجودی نفسیه باشد بل اتحاد

«وجود اعلیٰ شایسته فی الخلق و صفت مخصوصه از دیگران و باطنی

و چون در این ایستاده و خنده روحی و اخراج آب صغیر پس گویم درگاه

مؤمنان و مؤمنات را به این امر دعوت می‌نماید که با رعایت موازین اخلاقی و شرعی، در پی احیای روحیه ایثار و فداکاری باشند.

سورة البقرة

مستند و مستند علیه و انما قوله و احكام من احكام او است از طرف

او و حرم و بیرون از حاکم و روح او و روزی که او را می کشند و اعانه

مصدق من الامير علي بن ابي طالب



مستطاب است و استحقاق است که مستطاب حدیث مزاج خاص

مزاجی

انفال مخصوص مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

اسلحه و در این است پس متراکت گفت که هویت مزاج محسوس و باقی است

بقایا مزاجی است و هویت مزاجی و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق

و هویت مزاجی است و هویت مزاجی است و استحقاق است که اتصال بدان متفرق





شماره دوم و در این شماره که در میان مردم بسیار مشهور است و در میان

کتابخانه عمومی و مکتبہ شریعہ میں سید ابوالحسن علی ہمدانی کے نام سے وقف ہے

بانی بنشد و کتاب جاری را در محضو قیام علم الله حیا بنی برین

و از این جهت که این کتاب در میان مردم بسیار مشهور است که این کتاب در

لو كانت كذا لم يكن هذا القول

وَأَقْبَضَ إِلَى اسْمَعِيلَ الْكَافِرِينَ وَإِبْرَاهِيمَ عِدَاكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ لَعَنَ اللَّهُ

و چون دگر ایلاست میاوان بختان که در ایستادند احکام دین برین

خط الحی و در بیان باشد و چه از محلی بود و چه از کسی بود

بانی بنامند و این خلاف معروض است پس رسیدگی و اصلاح

الحکام دین و دایک کسان فی خصوصہ شفقہ علیہ السلام

وقتی که

از آنکه در این کتاب صاحب نظر قدس باستان صاحب علم است

فانما انما اي وجه من الوجهين المذكورين او من الوجهين المذكورين

محفوظ دارد و باید که افضل اهل زمان باشد تا افضل معصوم

لازمیاً اندیش که تمام اگر چه در مقام تحقق مذکور و حاصل از اسلام است

ارامتلك بحسب الحقبة من دار اميرك  
للموسيقى

السلام

وینکون کی قیادت میں غم غم خفاں غم علی اکبر حویلی اور اولاد

[illegible]

منظر کیم دوی شمع استغنی ملا حکیم نه تمام کھت و ملال

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
لنا حكمة وعلما ورحمة

المقصود

چراغ





خبر و ملک این خبر کن برکت که سید نام و با طرف که

توسعه و آنکه علم را اول است و بعد که آنرا

برج نام بود و چون معنی و نشانه بر معلوم شد که این

حالت در صورت است که در وقت که در وقت که

بود و در این امر و در وقت که در وقت که

جهان را و آنکه در این امر و در وقت که

دست بر می زد و او بدی که در وقت که

که در این امر و در وقت که در وقت که

مصر و آنکه در این امر و در وقت که

الانسان و آنکه در این امر و در وقت که

کتاب

که در این امر و در وقت که در وقت که

روان و آنکه در این امر و در وقت که

فایده که در این امر و در وقت که

در وقت که در این امر و در وقت که

در وقت که در این امر و در وقت که

که در این امر و در وقت که در وقت که

در وقت که در این امر و در وقت که

که در این امر و در وقت که در وقت که

که در این امر و در وقت که در وقت که

که در این امر و در وقت که در وقت که





خلافه ای بحر الصدوق و منزل علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و اما حال

بالسبب

هدایه قطب فله انوار فی عالم طاهر و باطنی است بدین الله هدایه لیس الملقه

و عینه من البحر و حکم بالعدل الذی هو حکم الحق فی النوازل و بدایه حق

الحائله

من خالف حکم من اهل المذهب مثل الشافعی و المالکی و الحنفی و

انیدای

و اقواله الله سبحانه و هم لا یعترفون انهم یوالا کرجه خلق الله و

ند

حال نیک نیا می شنیدند اما بدین اسلام رسیدند و علمای مجرب

نزل

که موجب کثرت ثواب بود و واجب الوجود بطریق خیر اعطای و انشا

ب

استعداد خلافت و توفیق الحلال که خلیفه شدند خلیفه برحق باشند

حق برادین رساله موافق قانونی است که عقل جمیع انرا قبول کند و

نفس

عقل جمیع کثرت ثواب مشکوک نیست است بعد از اثبات آن در ایشان

و تجوز

حد و مستقر است و نه مستند سوات و زیر که روایت ابن حنی

نقل علیه نیست تا از قبیل متواترات باشد و عقل در قبول آن

اقتال نکند و بر تقدیر تسلیم اینکه علی شخصی که محتمل خطا باشد

و قویا مستوجب کثرت ثواب بود و نه مثبت مدعی نیست

ثواب در عرف اهل شریعت جز او با دین است و محل جز او در حق

مرعاه و ادوار الجزاست که نشاء عقبتی است نه و با که دارالکست

کما ورد فی التذیل انبوم خیری کل نفس عاکست من خیرای کثرت ثواب

نشاء که درین نشاء باشد تا مثبت مطلوب بود و بر تقدیر

اینکه جزای عمل درین نشاء باشد نشاء که جزای عمل ایشان

استعداد خلافت مصطفوی باشد چه اگر کثرت ثواب سبب

حصول استعداد خلافت مذکور بودی یا سبب در ایام خلافت

خطای از ایشان بوجود نیامدی و حال آنکه بقوات رسید که

در حال خلافت مرتکب خطیات شدند و چون خبردار شدند

از آن باز آمدند و چون دانستی که استعداد خلافتی که حق

مادر آنست در ایشان مفقود است و از پیش رفت که جهت

حفظ دین خباب مصطفوی شخصی ضرور است و تعیین آن دایره

سایر یکی از خلفاء گذشته میان خباب امیر المؤمنین است ثم الحسن

ثم الحسين ثم زین العابدین الی قیام ال محمد و اگر با وجود اقامت

پسند مذکوره ایشان خاطر متعصب از نیک تصرف طاعت

و سوسه و عیار غول شبهه بالکلیه پاک و صاف شده باشد

پس دیده بکشاید و نظر کند بسوی آیات مبین که در تعیین امر

امر خلافت وارد است تا بداند که قران از تسلط شیطان رها می

و بقیان داند که تعیین خلیفه باید از جانب الله باشد نه از جانب

مخلوق و نیز بداند که مدار امر خلافت بر زیادتی علم است نه

علی علیه السلام پس به  
معلوم شد که خلیفه  
امیر المؤمنین مع



الوجه در صاخره وید هر دو فضیلت با اتفاق متحقق است و این  
 زیادتی علم مستلزم عصمه است از خطا و نیز بدانکه که واجب است  
 که اطاعت تاس و خلیفه حق را در امور عاجلی و اجلی بپذیرد که  
 اگر اطاعت او نکند مانند ابلیس لعین از دایره ایمان بیرون روند  
 قال الله تعالی واذ قال للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا  
 انجعل فیها من ینصد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس  
 لك قال فی اعلم ما لا تعلمون وعلیم ادم الاسماء کلها ثم عرضهم علی  
 الملائكة فقال انبشروا باسماء هؤلاء ان کنتم صادقیقن قالوا سبحانك  
 لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم قال یا ادم انبئهم باسماء  
 فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم انی اعلم غیب السموات والارض و  
 اعلم ما تبذرون وکنتم تکفرون واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا  
 الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین سنک نیست که کریمه فی  
 جاعل فی الارض خلیفه دلالت دارد بر آنکه تعیین خلیفه از جانب  
 خداست جل و علائمه از جانب خالق و کریمه قالوا انجعل فیها من ینصد  
 فیها الی قوله تعالی واذ قلنا نض صریح است بر آنکه فضیلت خلیفه باید  
 که باعتبار اعلییه او باشد چنانچه قاضی بیضاوی که در سناس بینه  
 تعصب است در ذیل کریمه فقال انبشروا باسماء هؤلاء نوشته که تکلیف  
 لهم و تنبیه علی عجزهم عن امر الخلافه فان التصرف والتدبیر واقامة  
 المعد له بدون تحقق المعرفة والوقوف علی مراتب الاستعدادات و  
 وقدر الحفوق محال و لیس بتکلیف لیکون من باب التکلیف بالمحال  
 و نیز در ذیل کریمه فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم الانه نوشته که و اعلم  
 ان هذه الایات تدل علی شرف الانسان و عزیه العلم و فضله علی البیاض  
 و انه شرط فی الخلافه بل العرفه فیها مخفی نماید که چون علم در کریمه و علم اتم  
 الاسماء مطلق است و در مصطلحات مقرر شده که هرگاه مفهوم مطلق

المطلق

المطلق کنند اولاً و بالذات مفهوم نکرده الا فرد کامل آن شک  
 نیست که فرد کامل مفهوم علم مرتبه حق بقاین است که عصمه از خطا  
 لازم است که در کتب کلامیه مبرهن شده که صاحب مرتبه حق بقاین  
 محتج که خطای از واقع شود پس معلوم شد که استحقاق خلافت بر کسی  
 داشت که موصوف بود با فضل و اکل افراد علم که عصمه از خطا لازماً  
 دارد و محتج است از وقوع سفک دماء و غیره امور قبیحه چنانکه ملا  
 تصور کرده بودند پس بخند فرمود بقوله العزیز انی اعلم ما لا تعلمون و قوله  
 فلما انبئهم الایه حتی نام باشد بر ازاله حتی که ملائکه نموده بودند و  
 کریمه و اذ قلنا للملائکه استجدوا لادم نیز نص صریح است بر آنکه خلیفه  
 باید که متبع باشد نه تابع چنانکه قاضی مذکور در ذیل کریمه مذکور  
 نوشته که لما انبئهم بالاسماء و علیم ما لم یعلموا امرهم بالجدوله اعتراف بفضله  
 و درجته و اداله حقه استحقاق پس و اجبات اطاعت تاس و خلیفه  
 حق را در امور عاجلی و اجلی بپذیرد که اگر تهاوی غایب مانند ابلیس  
 از جمله کفار باشد نفوذ بالله میاها هذا فصریه من المستصیرین

وکن من الشاکرین و الحمد لله رب العالمین

کتاب در شرح این حدیث که هر دو فضیلت با اتفاق متحقق است و این زیادتی علم مستلزم عصمه است از خطا و نیز بدانکه که واجب است که اطاعت تاس و خلیفه حق را در امور عاجلی و اجلی بپذیرد که اگر اطاعت او نکند مانند ابلیس لعین از دایره ایمان بیرون روند قال الله تعالی واذ قال للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا انجعل فیها من ینصد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال فی اعلم ما لا تعلمون وعلیم ادم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبشروا باسماء هؤلاء ان کنتم صادقیقن قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم قال یا ادم انبئهم باسماء فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم انی اعلم غیب السموات والارض و اعلم ما تبذرون وکنتم تکفرون واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین سنک نیست که کریمه فی جاعل فی الارض خلیفه دلالت دارد بر آنکه تعیین خلیفه از جانب خداست جل و علائمه از جانب خالق و کریمه قالوا انجعل فیها من ینصد فیها الی قوله تعالی واذ قلنا نض صریح است بر آنکه فضیلت خلیفه باید که باعتبار اعلییه او باشد چنانچه قاضی بیضاوی که در سناس بینه تعصب است در ذیل کریمه فقال انبشروا باسماء هؤلاء نوشته که تکلیف لهم و تنبیه علی عجزهم عن امر الخلافه فان التصرف والتدبیر واقامة المعد له بدون تحقق المعرفة والوقوف علی مراتب الاستعدادات و وقدر الحفوق محال و لیس بتکلیف لیکون من باب التکلیف بالمحال و نیز در ذیل کریمه فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم الانه نوشته که و اعلم ان هذه الایات تدل علی شرف الانسان و عزیه العلم و فضله علی البیاض و انه شرط فی الخلافه بل العرفه فیها مخفی نماید که چون علم در کریمه و علم اتم الاسماء مطلق است و در مصطلحات مقرر شده که هرگاه مفهوم مطلق





